

نیز در این سال مؤیدالدولة بن رکنالدوله، صاحب ابوقاسم بن عبّاد را به وزارت گماشت و او همه کارها سامان بداد.

در همین سال ابوقاسم سلیمان بن ایوب طبرانی، نگارنده معاجم ثلاثه، در صد سالگی در اصفهان سوی سرای سرمدی شتافت، و ابوبکر محمد بن حسین آجری نیز در مکه دیده بر هم نهاد. این هر دو از حافظان حدیث بودند.

در این سال سری بن احمد بن سری ابوحسن کندی رفا، سخنسرای موصلی، در بغداد، درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و شصت و یکم هجری (۹۷۲ میلادی)

رفتار رومیان در جزیره

در محرم / اکتبر این سال شهریار روم بر ژها و حومه آن شبیخون زد و رو به راه جزیره نهاد تا به همراه سپاهش به نصیبین رسیدند و آن جا را به تاراج بردند و هر که را یافتند اسیر کردند و آن سرزمین را بسوختند و به ویرانی کشیدند. آن‌ها با دیاربکر نیز چنین کردند و در این هنگام ابوتغلب بن حمدان هیچ جنبشی از خود نشان نداد و در راندن آن‌ها تلاشی نکرد و تنها پولی برای شهریار روم فرستاد تا خود بی‌گزند ماند.

گروهی از این سرزمین سوی بغداد رفتند و در مسجدها و زیارتگاه‌ها مسلمانان را برانگیختند و از تاراج، کشتار و اسارت زنان به دست رومیان سخن‌ها گفتند و مردم از سخن ایشان پریشیدند. مردم جزیره، بغدادیان را از باز بودن راه‌ها و آزمندی رومیان بیم دادند و یادآور شدند که اگر رومیان آهنگ ایشان کنند جلوگیری نخواهند داشت. پس باشندگان بغداد با آن‌ها همداستان شدند و آهنگ کاخ خلیفه، طائع‌الله، و یورش بر آن کردند که از این کار باز داشته شدند و درهای آن بیستند، و یورش آوردند ناسزاهایی بر زبان راندند که از زشتی بر زبان نمی‌توان آورد.

بختیار در این هنگام در کرانه‌های کوفه سرگرم شکار بود. شماری از سران بغداد برای یاری جستن سوی او شتافتند و سرگرمی او به شکار و جنگ با عمران بن شاهین مسلمان و کنار نهادن جهاد با رومیان و جلوگیری از یورش آن‌ها به سرزمین اسلام را زشت شمردند. بختیار با آن‌ها نوید گذازد که در جنگ یاریشان رساند. او

پیکی نزد سبکتکین حاجب فرستاد و فرمانش داد تا خویش بیاماید و به همگان فرمان جهاد دهد. سبکتکین نیز چنین کرد و از مردم چندان برای جهاد پیرامون او گرد آمدند که از شمار برون بودند. بختیار پیکی نیز سوی ابوتغلب بن حمدان، شهریار موصل، فرستاد و او را فرمود تا خواربار و یونجه فراهم آورد و او را از آهنگ خود در یورش به رومیان آگاه کرد. ابوتغلب نیز با شادی و خرسندی خواست او پذیرفت و آنچه را فرموده بود فرا پیش آورد.

شورش در بغداد

در این سال در بغداد شورش پر پهنه پدید آمد و مردمان بیش از اندازه، تعصب و انمودند و چند دستگی یافتند، و عیاران پا به میان نهادند و تباهی‌ها گزاردند و دارایی‌های مردم ستانندند.

انگیزه آن چنان که گفتیم آماده‌باش مردم کوی و برزن برای جهاد بود. شمار آن‌ها چندان فزونی گرفت که گروه‌هایی از نوجوانان، جوانان، سُنیان، شیعیان و کوجه‌گردها پدید آمدند و دارایی‌ها به یغما بردند و خون کسان ریختند و سرای‌ها سوختند که برزن کرخ تنها یکی از برزن‌های سوخته بود. این برزن مرکز بازرگانان و شیعیان شمرده می‌شد و از همین رو میان نقیب ابواحمد موسوی و ابوفضل شیرازی وزیر ناسازگاری و دشمنی پیش آمد.

وزان پس بختیار پیکی نزد مطیع‌الله فرستاد و از او پولی خواست تا برای جهاد هزینه کند. مطیع گفت: هزینه رزمندگان با خودشان است و دیگر مصالح مسلمانان با آن‌هاست. من آن‌گاه ناگزیر به انجام این کار می‌بودم که جهان در دست من می‌بود و پول‌ها سوی من آورده می‌شد، ولی اینک که چنین نیست این وظیفه بر دوش من نخواهد بود و انجام آن بر کسی است که کرانه‌ها را به دست دارد و تنها خطبه به نام من خوانده می‌شود و اگر بخواهید از این اورنگ کناره خواهم گرفت.

میان بختیار و خلیفه چندان پیک آمد و شد کرد که کار به بیم دادن رسید و در این هنگام مطیع‌الله چهارصد هزار درهم برای بختیار فرستاد، چندان که ناگزیر شد برای فراهم آوردن این پول، جامه و ویرانه‌های سرایش و دیگر چیزهایی که داشت

بفروشد. میان عراقیان و حاجیان خراسان و دیگر مردمان گزارش چنین پیچید که دارایی‌های خلیفه فرو ستانده شده. بختیار چون این پول ستاند برای خویش هزینه کرد و ماجرای جهاد و جهادیان نقش بر آب گشت.

رهسپار شدن معزالدین الله علوی از غرب سوی مصر

در این سال معزالدین الله علوی از افریقه سوی مصر رهسپار شد. آغاز این جا به جایی پایانه‌های شوال ۳۶۱ / اوگست ۹۷۲ م بود. او از منصوریه روان شد و در سردانیه رخت افکند. سردانیه روستایی نزدیک قیروان بود. مردان، کاگزاران و خاندان او در همین جا بدو پیوستند و دارایی‌ها و کالاهای او در کاخ و جز آن را، همه را همین جا گرد آورد. دینارهای او را نیز به شمش تبدیل کردند و به هنجار سنگ آسیاب‌ها قالب ریختند و هر دو سنگ آسیاب را بر شتری نهادند.

معزالدین الله از سردانیه به سوی مصر روان شد و پیش از رفتن یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری را بر سرزمین افریقه نهاد، لیک بر صقلیه و طرابلس غرب و اجدابیه و سرت فرمانش نداد و حسن بن علی بن ابی حسین را - آن گونه که گفته آمد - بر این جای‌ها فرمانروایی داد، و عبدالله بن یخلف کتامی که نزد او جایگاهی مؤثر داشت بر طرابلس فرمان بداد و زیاده الله بن قدیم را فرمود تا مالیات افریقه بستاند و عبد جبّار خراسانی را برگرد آوردن بازگماشت و حسین بن خلف موصدی را نیز با او همراه ساخت و همه آن‌ها را بفرمود تا گوش به فرمان یوسف بن زیری سپرند.

او چهار ماه در سردانیه بماند تا از آنچه می‌خواست آسوده گشت، وانگاه از آن جا رهسپار شد. یوسف بلکین در راه با وی بود و معزالدین الله کارهای بایسته را بدو سفارش می‌کرد. ما گزارش پیشینیان یوسف بلکین و خاندان او را به اندازه نیاز خواهیم بازگفت. معزالدین الله، یوسف را از میانه راه به قلمرو خود فرستاد و خود با سپاهیان و پیرامونیانش سوی طرابلس تاخت. در این هنگام گروهی از سپاهیان او به کوهستان نفوسه گریختند و او در پی گرفتن ایشان برآمد، لیک به آن‌ها دست نیافت. وزان پس سوی مصر گسیل شد و چون همراه محمد بن هانئ، سخنسرای

اندلسی، به برقه رسید محمد بن هانی نابوسیده کشته شد و پیکر بی جان او را یافتند که برکنار دریا فتاده بود و کس نمی دانست خون او که ریخته.

محمد بن هانی در پایانه های رجب ۳۶۲ / می ۹۷۳ م کشته شد. او شعر به نیکویی می سرود جز آن که در راستای معزّ چندان زیاده می رفت که علما تکفیرش کردند و او را بی دین می خواندند. برای نمونه او چنین سروده است:

مَا شِئْتُ لَأَ مَا شَاءَتِ الْأَقْدَارُ فَاحْكُمْ فَأَنْتَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارُ

یعنی: خواست، خواست توست نه سرنوشت، پس حکم کن که تنها تویی یگانه پیروز.

یا:

وَأَطَالَ مَا زَاخَمْتَ حَوْلَ رِكَابِهِ جَبْرِيلاً

یعنی چه بسا در رکاب او با جبرئیل همکنار شوی.

این نیز از دیگر سروده هایی که بدو نسبت داده می شود، لیک من در دیوان او نیافتم:

حَلَّ بِرَقَادَةَ الْمَسِيحِ حَلَّ بِهَا آدَمُ وَ نُوْحُ

حَلَّ بِهَا اللَّهُ ذُو الْمَعَالِي فَكَلَّ شَيْءٍ سِوَاهُ رِيْحٍ

یعنی: مسیح و آدم و نوح در رقّاده فرود آمدند و خداوند صاحب بزرگی ها در همان جا فرود آمد و هر چیزی جز او باد است.

رقّاده شهری است در نزدیکی قیروان و متعصّبان این شعر را تأویل می کنند، و خدا داناتر است. به هر روی محمّد بن هانی از مرز ستایش فراتر رفته است.

معزّ برفت تا در پایانه های شعبان / جون همین سال به اسکندریه رسید. سران و بزرگان مصر به پیشواز او آمدند و او آن ها را گرمی داشت و در راستایشان نیکی ها گزارد و در پنجم رمضان ۳۶۲ / دهم جون ۹۷۳ به قاهره اندر شد و سپاهش در مصر و قاهره جای گرفتند و بسیاری از ایشان در چادرها ماندگار شدند.

یوسف بن بلکین پس از بدرود با معزّ در منصوریه ماندگار شد و کارگزاران را به قلمروها بر می گماشت، وانگاه خود سوی سرزمین ها روان می شد تا همه کارها از نزدیک برسد و مردمان را دل نوازد. مردمان با غایه بر کارگزار خود شوریدند و با او پیکار نمودند و به گریزش وا داشتند. یوسف سپاهی را برای نبرد با ایشان گسیل

داشت، لیک بر آن‌ها توان نیافت. کارگزار یوسف او را از آنچه روی داد بی‌گانه‌اند. یوسف سپاه آراست و سربازان را برای گسیل بدان سو بسیجید، لیک در همین میانه بدو گزارش رسید که مردم تاهرت گردن فرزیده‌اند و تیغ ناسازگاری آخته‌اند و کارگزار خویش از شهر رانده‌اند. یوسف روی سوی تاهرت نهاد و با آن‌ها سر جنگ گذازد و بر ایشان پیروزی یافت و آن شهر به ویرانی کشاُند. در همان جا بدو گزارش رسید که مردم زناته در تلمسان فرود آمده‌اند، پس یوسف سوی ایشان تاخت و آن‌ها از برابر او گریختند. یوسف روزی چند پیرامون تلمسان بمآند و آن را میان‌گیر کرد. پس مردم آن سر به فرمان او فرود آوردند و یوسف از آن‌ها درگذشت و همه ایشان را به آشیر فرستاد و آن‌ها در نزدیکی اشیر شهری ساختند که تلمسانش نامیدند.

وزان پس زیاده الله بن قدیم با کارگزار دیگر همراه خود که عبدالله بن محمد کاتب نامیده می‌شد چنان ناسازگاری یافتند که کارشان به پیکار کشید و به هر یک از آن دو شماری پیوستند. میان این دو بارها جنگ در گرفت. یوسف بلکین به عبدالله که با او پیشینه کهن داشت بیشتر می‌گرایید. وزان پس ابو عبدالله ابن قدیم را دستگیر کرد و به زندان افکند و پس از او در کارها خویشکامگی ورزید. ابن قدیم همچنان در زندان بود تا معز در مصر جان داد و کار یوسف بلکین فرغت یافت.

در سال ۳۶۴ / ۹۷۴ م خلف بن حسین در دژی بلند رخ نمود و مردمان بسیاری از بربر و جز آن پیرامون او گرد آمدند. او از یاران و یاوران ابن قدیم بود. یوسف از این گزارش آگاه شد و سوی دژ تاخت و به جنگ با او سپاه ساخت. از هر دو سوی سپاه، زیادی جان باختند و در فرجام یوسف آن دژ بگشود و خلف بن حسین گریخت و از باشندگان این دژ بسیاری در خون خود غلتیدند و او سر هفت هزار تن از کشتگان را به قیروان فرستاد. آن گاه خلف را نیز بگرفت و فرمود تا بر شتری گردانندش، وزان پس به دارش کشید و سرش را به مصر فرستاد و چون مردم با غایه از آن آگهی یافتند بسی هراسیدند و با یوسف سازش کردند و سر به فرمان او فرود آوردند. پس یوسف آن‌ها را از باغایه برآند و باروهای آن ویران کرد.

یوسف بلکین بن زیری بن مناد و خاندانش

نام او یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری است. پیش از آن که منصور به مغرب در آید صنهاجی‌ها و دیگر هواخواهانش در مغرب سر به فرمان او فرود آوردند. پدر او، مناد، بزرگ مردم خویش بود و دارایی و فرزند بسیار داشت و هر میهمانی را که بدو در می‌آمد نیک می‌نواخت. او به روزگار خویش پسر خود، زیری، را پیشی می‌داد. او بسیاری از صنهاجیان را رهبری می‌کرد و با آنها به یغماگری و اسیر کردن دیگران می‌پرداخت. پس زناتیان بدیشان رشک ورزیدند و نیرو بسیجیدند تا سوی زیری بتازند و کار او بسازند، پس با شتاب سوی ایشان تاختند و شبانه درهمشان کوبیدند و نابیوسیده به کارشان پیچیدند و بسیاریشان را خون بریختند و آنچه داشتند به یغما بردند. پس یاران زیری رو به فزونی نهاد چندان که به تنگنا افتادند و به زیری پیشنهاد کردند که ایشان را به سرزمین دیگری روان کند. زیری نیز آنها را به جایی در شهر اشیر فرستاد. او در آن جا چشمه‌سارها بدید و آن را پسندید و شهر اشیر را در آن جای برافرازد و خود و یارانش در آن جا بمانند و این به سال ۳۶۴ / ۹۷۴ م بود.

زناتیان در آن دیار تباهی می‌کردند و چون پیشان گرفته می‌شد در دشت و کوه پناه می‌گزیدند. چون اشیر ساخته شد صنهاجیان در میان زناتیان و بربریان جای گرفتند و قائم بدان خرسند شد.

زیری از تبهکاری‌های زناتیان آگاه شد و شنید که کارهای ناروا را روا می‌شمزند و این که پیامبری میان آنها رخ نموده. پس سوی ایشان بتاخت و کار ایشان بساخت و آن که را پیامبری بر خود بسته بود دست ببست و فقیهان را به درگاه آوژد و او را در پیش ایشان بکشت.

زیری در رویداد ابویزید خارجی نیز نشانی نیک از خود نهاد و به قائم در مهدیه خواربار رساند و در نگاه او جایگاهی نکو یافت.

وزان پس زناتیان اشیر را میان‌گیر کردند و زیری سپاه فراوان گرد آورد و میان دو سپاه چندین جنگ در گرفت و بسیاری از دو سو کشته شدند و در فرجام زیری بر آنها پیروز شد و دارایی‌شان به تاراج برد.

دیرتر مردی در کوه اوراس بر منصور گردن فزاید و بسیاری پیرامون او گرد آمدند. وی را سعید بن یوسف می‌نامیدند. زیری پسرش، بلکین، را با لشکری کلان به نبرد با او گسیل داشت. بلکین در باغایه با او روبرو شد و دو سپاه به کار هم پیچیدند و در پایان سعید بن یوسف خارجی و یارانش از هواره و جز آن‌ها کشته شدند و بدین‌سان جایگاه او نزد منصور والایی یافت. او - چنان‌که یادآور شدیم - در گشایش فاس نیز سهمی بسزا داشت.

اندکی پس بلکین بن زیری آهنگ محمد بن حسین بن خزر زناتی کرد که بر معز گردن فزایده بود. بسیاری پیرامون محمد گرفته بودند و کار او فرمت یافته بود. پس یوسف بلکین بر او پیروزی یافت و بسیاری از یاران او را بکشت و معز بسی شاد شد زیرا بر آن بود تا یوسف بلکین را از بهر توانمندی و فراوانی یارانش بر همه غرب فرمان بخشد و از آن می‌هراسید که مباد پس از رفتن به مصر یوسف بر همه جای چیرگی یابد و چون تیرگی میان یوسف و زناتیان استواری گرفت معز از دغدغه چیرگی یوسف بر همه قلمرو خویش آسوده گشت.

میان جعفر بن علی، فرمانروای شهر مسیله و زاب، و زیری رشکی پدید آمده بود که چون کار زیری نزد معز بالا گرفت جعفر را ناخوش آمد و از همین رو از سرزمین خویش برفت و به زناتیان پیوست و آن‌ها او را با روی خوش پذیرا شدند و از بهر دشمنی‌اش با زیری به رهبری خویش برگزیدندش. جعفر بر معز گردن فزاید و زیری با شماری بسیار از صنهاجیان و جز ایشان بر او تاخت و در رمضان / جون میان آن‌ها پیکار پدید آمد و جنگ میان ایشان جان گرفت. در همین میانه اسب زیری او را بر زمین زد و کشت. در این هنگام جعفر در میان زناتیان چنین دید که گویی از مرگ زیری پشیمان شده‌اند و آهنگ نافرمانی دارند، پس بدیشان گفت: پسر جعفر، یوسف بلکین، از کشیدن کین پدر خود چشم نخواهد پوشید و تنها به کشتن آن که پدرش را کشته خشنود نخواهد شد، پس پسندیده آن است که در کوه‌های بلند و کوهستان‌های دشوار رو دژ گزینیم. یارانش سخن او پذیرفتند و او دارایی و خاندان خویش بر چارپا نهاد و پیش فرستاد و خود همراه زناتیان بمآند، ولی بندگان خود را که همراه کاروان رفتند نهانی فرمود تا در میان کاروان شورش به پا کنند. آن‌ها نیز چنین کردند و او از دور می‌نگریست. پس به زناتیان گفت: ببینم این شورش

از بهر چیست، و خود را به کاروان رساند و از زناتیان رهاند و سوی فرمانروای اموی اندلس رفت. فرمانروا او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت. وزان پس زناتیان انگشت پشیمانی به دندان گزیدند که چرا خون او نریختند و دارايش به تاراج نرودند.

در این هنگام یوسف بلکین نیروی بسیار بسیجید و به کین خواهی آهنگ زناتیان کرد و بسیاری از آن‌ها را بکشت و زنانشان را اسیر کرد و کودکشان را به غنیمت گرفت و فرمود تا بر سر ایشان دیگ نهند و در آن خوراک پزند. معز از شنیدن این گزارش شاد شد و مسیله و حومه آن را نیز به قلمرو یوسف بیفزود و یوسف فرهت یافت و مانده سرگذشت او را هنگامی خواهیم گفت که افریقیه را زیر فرمان گیرد.

سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله

در این سال میان امیر منصور بن نوح سامانی، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر از یک سو و رکن الدوله و پسرش عضدالدوله از سوی دیگر بر این قرار سازش بر پا شد که رکن الدوله و عضدالدوله سالیانه صد و پنجاه هزار دینار برای امیر منصور بن نوح فرستند. نوح با دخت عضدالدوله پیوند زناشویی بست و برای عضدالدوله ارمغان‌هایی فرستاد که مانند‌ی برای آن دیده نشده بود و میان آن دو نامه سازش نگارش یافت و بزرگان خراسان، فارس و عراق بر آن گواهی دادند.

محمد بن ابراهیم بن سیمجور، فرمانده سپاه خراسان، که گماشته امیر منصور بود این سازش را سامان بداد.

یاد چند رویداد

در صفر / نوامبر این سال ستاره‌ای بزرگ فرو درافتاد که پرتوی بسیار داشت و هنگام فرودش بانگی همچون آذرخش از آن به گوش رسید و پرتوش همچنان بود.

در شوال / جولای این سال ابوتغلب بن حمدان دژماردین را زیر فرمان گرفت. این دژ را نایب برادرش حمدان بدو داد. ابوتغلب هر چه برادرش در آن داشت از حرمسرا و دارایی‌ها و اثاث و جنگ‌افزار همه را برگرفت و به موصل فرستاد.

رویدادهای سال سیصد و شصت و دوم هجری (۹۷۲ و ۹۷۳ میلادی)

شکست رومیان و اسیر شدن دُمستق

در این سال میان هبة الله بن ناصرالدوله بن حمدان و دُمستق در میافارقین جنگ در گرفت.

چگونگی آن همان گونه که گفتیم آن بود که دمستق به جنگ با سرزمین اسلام کمر بست و دیار ربیع و بکر را به تاراج برد و چون جلوگیری ندید آتش فزونی گرفت و بر آن شد تا آمد را نیز فرو ستاند، پس سوی آن روان شد. آمد در این هنگام زیر فرمان هزار مرد، غلام ابوهیجاء بن حمدان، بود. هزار مرد نامه‌ای به ابوتغلب نوشت و از او یاری جست و او را از هنجار خویش بیگانه‌اند. ابوتغلب برادرش، ابوقاسم هبة الله بن ناصرالدوله، را بدان سو گسیل داشت و ابوهیجاء با ابوقاسم هردو بر جنگ با دمستق همداستان شدند و سوی او تاختند و در پایان رمضان / پنجم جولای در برابر او سپاه آراستند. شمار یاران دمستق بسیار بود، ولی هبة الله و هزار مرد. او را در تنگه‌ای گرفتار کردند چنان که اسبان توان جنب و جوش نداشتند و رومیان که آماده چنین برخوردی نبودند پای به گریز نهادند و مسلمانان دمستق را اسیر کردند و او همچنان در زندان بود تا در سال ۳۶۳ / ۹۷۳ م بیمار شد و ابوتغلب در درمان او بسیار کوشید و همه پزشکان را گرد آورد، لیک سودی نبخشید و جان بداد.

آتش سوزی در کرخ

در شعبان / می این سال آتشی سترگ کرخ را بسوخت. چگونگی آن چنین بود که دستاق بان، مردی از کوی و برزن را بکشت و مردم و ترکان بر او شوریدند و او گریزان خود را به سرای یکی از ترکان بینداخت، شورشیان او را از آنجا کشان کشان برون آوردند و کشتند و جسدش سوزاندند و در زندان [دستاقخانه] بگشودند و زندانیان رهانیدند. ابوفضل وزیر برای گرفتن تبهکاران بر اسب نشست و حاجبی را با نام صافی با گروهی برای جنگ با مردم کوی و برزن به کرخ فرستاد. صافی در به جای آوردن سنت بسیار سختگیر بود. پس در چند جای کرخ آتش بینداخت و آتشی سترگ به میانه آن اوفتاد و هفده هزار تن در آن بسوختند و سیصد دکان و سرای های بسیار و سی و سه مسجد و دارایی های بی شمار خوراک این آتش شد.

برکناری ابوفضل از وزارت عزالدوله و وزارت ابن بقیه

در ذی حجه / سپتامبر این سال ابوفضل عباس بن حسین از وزارت عزالدوله بختیار برکنار شد و محمد بن بقیه وزارت یافت. مردم از این وزارت در شگفت شدند، زیرا محمد از مردمان فرودست بود که در اوانا می زیست و پدرش برزیگری بیش نبود، ولی خود او از نزدیکان بختیار شمرده می شد و آشپزخانه او را می گرداند و دستمال بر دوش برای بختیار خوراک می آورد تا آن که به وزارت برگماشته شد. ابوفضل وزیر به زندان افکنده شد و اندکی دیرتر بمرد. برخی می گفتند او را شرنگ خورانده اند.

به هنگام وزارت او کارهای خدایی تباه می شد که سوزاندن کرخ بغداد یکی از آنها بود و مردم و کالای بسیار در آن نابود شدند. دیگر آن که او به مردم ستم می کرد و پول کسان می ستاند تا از بهر سلامتی خود میان سربازان پخش کند، لیک خداوند او را سلامت نگذازد و سودی بدو نرساند و چه راست گفت پیامبر خدا (ص) آن گاه که فرمود: «هر که خشنودی مردم به بهای خشم خداوندی به دست آورد خدای بر او خشم گیرد و مردمان را نیز بر او خشمگین سازد».

رفتار او [در سرنگونی اش] رساتر از راهی بود که دشمنانش در سخن چینی از او پیمودند؛ همان دشمنانی که در راه بر آوردن خواست آن‌ها در دین زیاده‌روی می‌کرد و به مردمان ستم می‌ورزید. پس از آن که او را به همراه حاجب و دبیرش به زندان افکندند همسرش درگذشت و سرایش به ویرانی نشست و نشانش زدوده گشت، پناه بر خدا از سرنوشت ناگوار. از خدا می‌خواهیم کار ما را به نیکی فرجام بخشد که این سرای هر چه دارد آسیب‌پذیر است.

از دیگر سوی، کارهای ابن‌بقیه سامان یافت و هنجارش در پرتو دارایی‌های ستاده از ابوفضل و یارانش، بدور از پریشانی پیش می‌رفت، ولی چون دارایی او نیز به پایان رسید به ستم‌ورزی مردمان روی آورد. و کارها که همه به دست او بود کرانه‌ها را به ویرانی کشاند و تبهکاران رخ نمودند و هر چه خواستند کردند و ناسازگاری میان ترکان و بختیار فزونی گرفت و ابن‌بقیه کوشید تا هنجار خود با بختیار و سبکتکین سامان دهد، پس همه با هم سازش کردند، لیک این سازش آتش پنهان زیر خاکستر بود. سبکتکین با ترکان نزد بختیار رفت و با او همداستان گشت و باز هنجار به همان تباهی گذشته بازگشت. چگونگی آن چنین بود که مستی دیلمی از کنار سرای سبکتکین بگذشت و نیزه‌ای را که در دست بینداخت تا در دیوار خانه او فرو رفت. سبکتکین این دریافت و بر غلامانش بانگ زد تا او را گرفتند. سبکتکین گمان برد که دسیسه‌کشتن او در میان است. پس از آن مرد بازپرسی کرد و او خستو نشد و بدین سان او را سوی بختیار فرستاد و از ماجرایش بی‌گانه‌اند، بختیار نیز فرمان به مرگ او داد و در این هنگام گمان سبکتکین نیرو گرفت که بختیار آهنگ کشتن او داشته و آن مرد را خون ریخته تا این راز پنهان بماند. او دیلمیان را بی‌غالیید تا خون بختیار بریزند و جنگ‌افزار بدیشان داد، لیک بختیار آن‌ها را خشنود کرد و آن‌ها از کشتن وی چشم پوشیدند.

یاد چند رویداد

در ذی‌حجه / سپتامبر این سال عزالدوله بختیار، شریف ابواحمد موسوی، پدر سید رضی و سید مرتضی را با نامه‌ای نزد ابوتغلب بن حمدان به موصل فرستاد.

شریف نزد او رفت و در محرم / ۳۶۳ / اکتبر ۹۷۳ م بازگشت.
در همین سال ابوعبّاس محمد بن حسن بن سعید مخزّمی صوفی، یار شبلی، در
مگه سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال سیصد و شصت و سوم هجری (۹۷۳ میلادی)

چیرگی بختیار بر موصل و آنچه از آن بر آمد

در ربیع الاوّل / دسامبر این سال بختیار سوی موصل تاخت تا بر آن و حومه آن و قلمرو ابوتغلب بن حمدان چیرگی یابد.

انگیزه آن - همان گونه که گفتیم - رفتن حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان و برادرش ابراهیم نزد بختیار و یاری جستن این دو از بختیار و گلایه آن دو از برادرشان ابوتغلب بود. بختیار با آن دو نوید گذارد که یاریشان رساند و سرزمین‌ها و دارایی‌هاشان را از چنگ ابوتغلب به در آورد و کین آن دو از او کشد. از آن پس بختیار سرگرم رویداد بطیحه و دیگر جاها شد و چون از همه کارهای خویش آسوده گشت حمدان و ابراهیم سخن گذشته خود باز بگفتند و حمدان به بختیار پول بسیار پرداخت و کار برادرش ابوتغلب را در نگاه او خرد نمایاند و از بختیار خواست سرزمین او را به قلمرو خود پیوست دهد تا زیر فرمان او باشد و دارایی‌های آن جا به دست او رسد و خطبه به نام او خوانند.

ابوفضل وزیر نیز این کار بستود و رای به انجام آن داد، چه، پیش خود گمان می‌برد که پول‌های او فزونی می‌یابد و کارها به دست او خواهد بود. کمی دیرتر ابراهیم بن ناصرالدوله از نزد بختیار گریخت و نزد برادرش ابوتغلب بازگشت و بدین سان آهنگ بختیار به تاختن سوی موصل استواری یافت. او در این هنگام ابوفضل وزیر را برکنار و ابن‌بقیه را به وزارت گماشت. ابوتغلب به ابن‌بقیه نامه‌ای نوشت و در نامه خویش کوتاه آمد، پس ابن‌بقیه هم بختیار را در آهنگ خود

بیاغالید. بختیار از بغداد روی به موصل نهاد و در نوزدهم ربیع الاخر / هژدهم ژانویه به آن جا رسید و در دیر اعلی رخت افکند.

هنگامی که بختیار به موصل نزدیک شد ابوتغلب بن حمدان از آن جا برفت و روی سوی سنجار آورد و گردونه‌ها را بشکست و موصل از هرگونه خواربار تهی کرد و نویسندگان دیوان از آن جا ببرد و از سنجار راهی بغداد شد، ولی در حومه آن نه تنها راه برکس نیست که خود و یارانش نیاز خود را به بالاترین قیمت می خریدند. بختیار چون این گزارش شنید وزیرش ابن بقیه و حاجب خود سبکتکین را سوی بغداد بازگرداند. ابن بقیه به بغداد اندر شد و سبکتکین در حربی ماندگار. ابوتغلب به بغداد نزدیک شده بود و در این هنگام عیاران و تبهکاران بغداد در بخش باختری آن سر برکشیده بودند و میان سنیان و شیعیان شورش سترگ در گرفته بود. خواربار فروشان که سنی بودند زنی را بر شتر نشانده و او را عایشه نامیدند و برخی خود را طلحه و پاره‌ای خویش را زبیر نام نهادند و با یکدیگر به جنگ پرداختند. آن‌ها بانگ می زدند: ما با یاران علی بن ابی طالب پیکار می کنیم، و خزعلات دیگری از این دست.

بخش خاوری بغداد آسوده و بخش باختری آن آشوب زده بود. شماری از سر کرده‌های عیاران دستگیر و کشته شدند و مردم اندکی آرامش یافتند. چون ابوتغلب آگاه شد که ابن بقیه به بغداد در آمده و سبکتکین حاجب در حربی رخت افکنده از سوی بغداد بازگشت و در نزدیکی آن فرود آمد و میان آن‌ها کشمکش اندکی رخ داد، وانگاه پنهانی همداستان شدند که چنین وانمایانند که میان آن‌ها ناسازگاری حاکم است تا بدین سان بتوانند خلیفه، وزیر، مادر و خاندان بختیار را بگیرند و اگر بتوانند چنین کنند سبکتکین به بغداد رود و ابوتغلب به موصل بازگردد و آنچه از بختیار می خواهد به چنگ آورد و حکومتش را زیر فرمان گیرد.

در این هنگام سبکتکین از فرجام کار بیمناک شد و در جای خود بمأند و ابن بقیه نیز به سبکتکین پیوست و در کنار او ایستاد و رشته آن پیمان گسلید و از بهر سازش با ابوتغلب نامه نگاری کردند و پیمان بر آن شد که ابوتغلب قلمرو خویش پایندان شود و برای هزینه سفر بختیار سه هزار کَرَّ غَلَه بدو دهد و زمین‌های برادرش حمدان - جز ماردین - را بدو باز پس گرداند.

چون این سازش بر پا شد نامه‌ای به بختیار نوشتند تا از موصل رخت بر بندد و ابوتغلب بدان جا بازگردد. سبکتکین به بغداد اندر شد و بختیار به این پیمان تن در داد چون بختیار از نزدیک شدن ابوتغلب آگاه شد هراسناک شد، زیرا بیشترین سپاهش همراه سبکتکین بازگشته بودند و از همین رو ابن‌بقیه وزیر از سبکتکین خواست سوی بختیار رود، لیک این فرمان بر سبکتکین گران آمد ولی چون به فرجام کار اندیشید با ناخشنودی به راه افتاد و این رفتار او بر مردم پوشیده نماند. بختیار، که در دیر اعلی بود، همه یارانش را گرد آورد و ابوتغلب در حصباء، پایین موصل، فرود آمد. میان این دو جایگاه دوری یک شهر بود. مردم موصل هواخواه ابوتغلب بودند و از آن جا که بختیار دارایی ایشان فرو ستانده بود مهر خود به ابوتغلب آشکار نمودند. به هر روی مردم میان آن دو میانجیگری کردند و درفش سازش برافراشتند. ابوتغلب از بختیار خواست لقب سلطانی بدو دهد و همسرش، دخت بختیار، را بدو بازگرداند [پیش‌تر گفتیم که دختر او در سه سالگی به عقد ابوتغلب در آمد] و از پیمانی که بسته بود چشم پوشد. بختیار نیز از هراس همه خواسته‌های او پذیرفت. هر دو پیمان بستند و بختیار از موصل به بغداد بازگشت و مردم موصل از رفتن او بسی شاد شدند، زیرا بختیار با ایشان بدرفتاری و ستم می‌کرد.

چون بختیار به گحیل رسید آگاه شد که ابوتغلب شماری از یاران او را کشته است. بختیار به آن‌ها زنه‌ار داده بود. این گروه به موصل بازگشته بودند تا کسان و دارایی‌های خویش برگیرند و ابوتغلب ایشان را خون ریخته بود. شنیدن این گزارش بر بختیار گران آمد و در همان جا بماند و ابن‌بقیه وزیر و سبکتکین حاجب را فرمود تا سوی او روان شوند. او پیش‌تر پیک سوی ایشان فرستاده بود که در جای خود بمانند، زیرا درفش آشتی برافراشته شده است و چون پیک در پی آنان فرستاد تا بدو پیوندند همه ایشان روی سوی موصل نهادند و در پایانه‌های جمادی‌الآخره / روزهای پایانی ژانویه در دیر اعلی فرود آمدند. ابوتغلب از موصل سوی تلّ یَعْفَر گریخت و بختیار آهنگ آن کرد تا او را هر جا که رفته پی بگیرد. ابوتغلب دبیر و یار خود ابوحسن علی بن ابی‌عمرو را نزد بختیار فرستاد، لیک بختیار او را به همراه ابوحسن بن عرس و ابواحمد بن حوقل دستگیر کرد.

نامه‌نگاری میان آن دو همچنان نبود و ابوتغلب سوگند یاد می‌کرد که از کشته شدن آن گروه آگاه نبوده. پس باز سازش بازگشت و میان آن دو سایه افکند. ابوتغلب دارایی را که پیمان بسته بودند برای بختیار فرستاد و بختیار، شریف ابواحمد موسوی و قاضی ابوبکر محمد بن عبدرحمان را سوی ابوتغلب فرستاد و آن دو ابوتغلب را سوگند دادند و سازش از نو بر پا شد و بختیار در هفدهم رجب / پانزدهم ایپریل از موصل بازگشت و ابوتغلب راه موصل در پیش گرفت. چون بختیار از موصل بازگشت دخت خویش جهاز بداد و سوی شوی خود ابوتغلب فرستاد. دختر بختیار همچنان در کنار ابوتغلب بود تا از او ستانده شد و دیگر از آن پس گزارشی از او نرسید.

بروز ناسازگاری میان بختیار و یارانش

در این سال ناسازگاری میان ترکان و دیلمیان در اهواز آغاز شد و همه عراق را فرا گرفت و سختی یافت. چگونگی آن چنین بود که دارایی عزالدوله بختیار کاستی گرفت و بهانه‌جویی سپاه رو به فزونی نهاد و جانب او فروگذارند و بر وی گردن فرایزدند. تصمیم‌گیری بر بختیار دشوار شد و دیوانیان و وزیرش چاره‌ای بر این کار نیافتند و از همین روی سوی موصل روان شدند، لیک از آن نیز گشایشی به دست نیامد. پس نیک آن دیدند که راه اهواز در پیش گیرند و خود بر دوش بختکین آزاد رویه افکنند که سرپرست آن کرانه بود. آن‌ها می‌خواستند بهانه‌ای بتراشند تا از بختکین و دیگران پولی ستانند. بختیار و سپاهش راهی شدند. او سبکتکین ترک را به نمایندگی خود نهاد. پس چون به اهواز رسیدند بختکین کمر به خدمت او بست و دارایی بسیار بدو داد و سر به فرمانش فرود آورد و بختیار در اندیشه راهی بود که بتواند او را دستگیر کند. قضا را میان ترکان و دیلمیان ناسازگاری افتاد. چگونگی آن چنین بود که یکی از دیلمیان در سرایی در اهواز فرود آمد و در نزدیکی او نیز ترکی سرای گزید. در آن جا چند خشت روی هم ریخته شده بود، پس غلام دیلمی خواست با این چند خشت آغلی برای چارپایان خود فراهم کند، لیک غلام ترک او را جلو گرفت و کار به زد و

خورد کشید و دو ترک و دیلمی هر یک به پدافند از غلام خود گریبان دیگری گرفت. مرد ترک در برابر مرد دیلمی ناتوان ماند، پس بر اسب خود جهید و برای یاری جستن سوی ترک‌ها ره نوردید. ترک‌ها بر اسب خویش جهیدند و دیلمیان نیز هم. هر دو سو جنگ‌افزار بر گرفتند و در این میان شماری از سالاران ترک جان باختند و ترکان در پی کین‌کشی از آن‌ها برآمدند و یکی از سالاران دیلمی را بکشتند و از شهر برون رفتند.

بختیار بسیار کوشید تا مگر این شورش را فرو نشاند، لیک توان آن نیافت، پس با دیلمیان رای زد. بختیار هر سخنی را زود می‌پذیرفت. دیلمیان رای بدان دادند که وی بزرگان ترک‌ها را دستگیر کند تا مردم شهر از او خشنود گردند، پس آزاد رویه و دبیرش سهل بن بشر و سباشی خوارزمی بکتیجور را - که از خویشان سبکتکین بود - فراخواند و آن‌ها بیامدند و بختیار آن‌ها را کت بسته به زندان افکند و دست دیلمیان را در میان ترکان باز گذازد. دیلمیان نیز دارایی و چارپایان آن‌ها به یغما می‌بردند و از ایشان خون‌ها ریخته می‌شد. پس ترک‌ها پای به گریز نهادند و بختیار بر املاک و اقطاع سبکتکین چیره شد و آن را گرفت و فرمان داد در بصره جار زدند ریختن خون ترکان رواست.

بازگشت فریبکاری بختیار بر خود او

بختیار با مادر و خواهرانش چنین دسیسه چیده بود که هرگاه فرمان دستگیری ترکان بدیشان نوشت چنین وانمایند که بختیار مرده است و به سوگ او بنشینند و چون سبکتکین نزد ایشان آمد دستگیرش کنند. پس چون بختیار ترک‌ها را دستگیر کرد با کبوتر نامه‌بر پیام فرستاد و آن‌ها را از این رویداد بی‌گماهاوند. چون مادر و خواهران بختیار از این نامه آگاه شدند در سرای، شیون سر دادند و به گمان این که سبکتکین با شنیدن این سخن به سرای آن‌ها خواهد آمد گزارش مرگ بختیار را پراکندند سبکتکین چون بانگ شیون شنید کس فرستاد تا این گزارش را پی جوید، پس پیک را بی‌گماهانند که بختیار مرده است. سبکتکین جوای آورنده گزارش و چگونگی آن شد و آن را گزارشی نیافت که دل به شنیدنش آرام گیرد، پس به این

گزارش بدگمان شد.

در این میان پیک‌های ترک رسیدند و سبکتکین را از آنچه روی داده بود آگاه‌اندند و او دانست که این کار نیرنگی بیش نبوده. ترکان از او خواستند بر خانواده بختیار دسیسه چینند، لیک سبکتکین درنگ کرد و پیکی نزد ابواسحاق بن معزالدوله فرستاد و او را بیاگاهاند که پیوند میان او و برادرش چنان به تباهی گراییده که امیدی به سامان یافتنش نمی‌رود و این که او نمی‌خواهد از فرمان سرورانش، هر چند بدو بد کنند، سربتا بد و از او می‌خواهد فرمانروایی را بدو سپرد. ابواسحاق این سخن به مادر خود باز می‌گوید، لیک مادرش او را از این کار باز می‌دارد.

سبکتکین چون چنین دید با ترکان بتاخت و سرای بختیار را دو روز میان‌گیر کرد، وانگاه آن را بسوخت و اندر شد و ابواسحاق و ابوطاهر، و پسر معزالدوله، و مادر آن دو و همراهیان آن دو را گرفت. آن‌ها از او خواستند رهایشان کند تا سوی واسط روند. سبکتکین نیز چنین کرد و آن‌ها به واسط رفتند. مطیع‌الله نیز همراه ایشان شد، ولی سبکتکین کس فرستاد و او را بازگرداند و به سرایش برد و این در نهم ذی‌قعدة / سوم اوگست بود و همه دارایی‌های بختیار در بغداد را به دست گرفت و ترکان به سرای دیلمیان در آمدند و دارایی‌های ایشان جستند و هر چه را بود ربودند. سنّیان کوی و برزن نیز سبکتکین را یاری می‌رساندند، زیرا او خود را سنّی می‌نمود. سبکتکین نیز بدیشان ارمغان داد و بر آن‌ها سرکرده و سالارگماشت. پس بر شیعیان شوریدند و پی کارشان گرفتند و میانشان خون‌ها ریخت و کرخ بغداد باز به آتش بسوخت و سنّیان بر شیعیان چیرگی یافتند.

برکناری مطیع و خلافت طائع‌الله

در نیمه ذی‌قعدة / نهم اوگست این سال مطیع‌الله، که سست اندامی یافته بود و زبان‌ش گرانی گرفته بود و جنبش بر او سخت گردیده بود، برکنار شد. مطیع می‌کوشید بیماری خود پنهان کند، لیک هنجارش بر سبکتکین آشکار شد و از او خواست خویش از خلافت برکنار کند و اورنگ به فرزندش طائع‌الله با نام ابوفضل عبدکریم سپرد، او نیز چنین کرد و در سیزدهم ذی‌قعدة / هفتم اوگست بر برکناری

خودگواهی داد. او چند روز کم‌تر از بیست و نه سال و پنج ماه خلافت کرد. سپس به طائع‌الله بیعت سپردند و کار خلافت او پا برجا شد.

جنگ میان معزالدین‌الله علوی و قرمطیان

در این سال قرمطیان به فرماندهی حسن بن احمد از احساء به مصر لشکر کشیدند و آن را میان‌گیر کردند. چون معزالدین‌الله، خداوندگار مصر، شنید که حسن بن احمد آهنگ مصر کرده نامه‌ای بدو نگاشت و برتری‌های خود و خاندانش را یاد آورد و نوشت که آرمان هر دو [علویان و قرمطیان] یکی بیش نیست و نیاکان او در آغاز از دعوتگران قرمطیان بوده‌اند. او در این نامه حسن را بسیار پند داد و هشدارش رساند و نامه را برای او فرستاد.

حسن پاسخ نامه را چنین داد: نامه‌ای را که دست‌آوردش اندک و برتری خواهیش فزون بود دریافتیم. در پی این نامه سوی تو روانیم، بدرود. حسن تاخت تا به مصر رسید و در عین‌شمس اردو زد و جنگ در گرفت. او گردان‌ها را برای یغماگری به شهرها فرستاد نیروهای او فزونی گرفت و بسیاری از تازیان بدو پیوستند. یکی از کسانی که بدو پیوست حسان بن جراح طائی، امیر تازیان در شام بود که گروهی بزرگ با او بودند.

چون معز شمار بسیار سربازان حسن بن احمد بدید کار را بزرگ یافت و اندوهناک شد و سرگردان گشت و لشکر خویش برای پیکار به رزمگاه نیاورد و با نیک‌خواهان خود رای زد. آن‌ها گفتند: چاره‌ای نیست مگر جدایی افکندن میان نیروهای او و دامان زدن به ناسازگاری آن‌ها و این کار جز با یاری ابن جراح شدنی نیست. پس معز با او نامه‌نگاری کرد و به دلجویی از او برخاست و یک صد هزار دینار بدو پرداخت تا با قرمطیان به ناسازگاری برخیزد. ابن جراح خواست معز پذیرفت. او را به انجام این کار سوگند دادند و او سوگند خورد که اگر آن پول بدو رسد مردم را از پیرامون حسن بن احمد بپراکنند.

آن‌ها پول را فراهم کردند، لیک چون چشمشان به انبوهی چنین پولی افتاد بیشتر دینارها را تهی از زر زدند و بر آن‌ها روکش زر کشیدند و این دینارها را در زیر کیسه‌ها

نهادند و دینارهای زرین را روی کیسه ریختند و سوی ابن جراح بردند. ابن جراح به معز پیغام فرستاد که در روز بهمان سپاه خود را برای پیکار بیرون آورد و او در این روز در فلان سمت و سوی آوردگاه خواهد بود و در این پیکار پای به گریز خواهد نهاد. معز نیز چنین کرد. پس ابن جراح پای به گریز نهاد و همه تازیان با او گریختند. چون حسن قرمطی او را گریزان دید در کارش شگفت زده بمآند و خود با سپاهش پایداری کرد. سپاه معز بدو آرزو زدند و از هر سو بدو شوریدند و توانش بریدند و او نیز گریزان شد و سپاه معز او را پی گرفت و به اردوگاهش دست یافت و همه آنها را اسیر کرد، شمار اسیران به هزار و پانصد تن می‌رسید. پس گردن همه آنها زده شد و هر چه در اردوگاه بود به تاراج رفت.

وزان پس معز، ابو محمد بن ابراهیم بن جعفر فرمانده را با ده هزار مرد بسیجید و او را فرمود تا قرمطیان را پی بگیرد و درهمشان کوبد. او نیز آنها را پی گرفت، لیک از ترس بازگشت قرمطیان، با کندی و سنگینی پیش می‌رفت. قرمطیان چندان رفتند که به اذرع رسیدند و از آن جا به سرزمین خود احساء رفتند و چنین وا می‌نمودند که باز خواهند گشت.

چیرگی معز بر دمشق و فتنه‌های این شهر

چون معز از گریز قرمطی از شام و بازگشت او به سرزمین خود آگاه شد ظالم بن موهوب عقیلی فرمانده را به کارگزاری شام برگماشت. او به شام درآمد و کارش بالا گرفت و یاران و دارایی‌ها و توشه‌هایش فزونی یافت، زیرا ابو منجی و پسر او، دو تن از یاران قرمطی، و شماری از یاران آن دو در دمشق بودند. ظالم آنها را بگرفت و به زندان افکند و آن چه را داشتند از ایشان بستاند.

وزان پس ابو محمود فرماندار که معز او را به پیگرد قرمطیان فرستاده بود چند روز پس از رسیدن ظالم به دمشق به این شهر رسید. ظالم شادمانه به پیشواز او شتافت، زیرا احساس می‌کرد قرمطی بدان سو باز خواهد گشت. پس او از محمود خواست در بیرون دمشق اردو زند، او نیز چنین کرد. ظالم، ابو منجی و پسر او و کسی دیگر را که نابلسی خوانده می‌شد به محمود سپرد. نابلسی از رمله گریخته بود

و به قرمطی نزدیکی یافته بود و در دمشق اسیر شده بود. ابومحمد آن‌ها را به مصر فرستاد. ابومنجی و پسرش زندانی شدند. به نابلسی گفتند: آیا تو همان نیستی که گفته بودی اگر من ده تیر می‌داشتم نه تیر در مغرب و یک تیر در روم می‌انداختم؟ او بدین سخن خستو شد. پس پوست از پیکرش بکنند و از گاه آکنند و به دارش کشیدند.

چون ابومحمود در بیرون دمشق اردو زد دست یارانش به تباهی دراز شد و راه همی زدند، پس مردم پریشیدند و هراسناک گشتند. وزان پس فرمانده پاسبانان [شرطه] یکی از مردم دمشق را خون بریخت و در پی آن هیاهوها برخاست و مردم یاران او را بکشتند و ظالم در میان مردم می‌زیست و با آن‌ها کنار می‌آمد.

مردمان روستاها از یغماگری‌های فراوان مغربی‌ها و ستم‌ورزی بدیشان از روستاهای خود به شهر پناه آوردند. چون نیمه شوال / دهم جولای رسید میان سپاه ابومحمود و مردم کوی و برزن ستیزی سترگ در گرفت. ظالم طرفدار مردم کوی و برزن بود و چنین وا می‌نمود که آهنگ آن دارد تا به کارها سامان دهد، لیک این برای ابومحمود آشکار نمی‌کرد، تا آن که دو گروه از هم جدا شدند.

از دیگر پیش‌آمدها این بود که همراهان ابومحمود، در غوطه دمشق، کاروانی را که از دمشق می‌آمد گرفتند و سه تن از ایشان را بکشتند. بستگان کشتگان پیکر بی‌جان آن‌ها را در مسجد نهادند. پس بازارها بسته شد و مردم بیمناک شدند و آهنگ پیکار کردند، لیک فرزانشان به آرامشان خواندند.

دیگر آن که مغربیان خواستند تا قینیه و لؤلؤه را به تاراج برند، لیک جاززی در میان اوفتاد و مردمان را بیاگاهاند، پس مردم بسیج شدند و در هفدهم ذی‌قعدة / یازدهم اوگست به جنگ با مغربیان برخاستند. ابومحمود با سربازان خود سوی مردم تاخت و مغربیان زور یافتند و مردم کوی و برزن به باروی شهر گریختند و در همان جا شکیب ورزیدند و هر که در شهر مانده بود خود بدیشان رساند و از آن جا مغربیان را تیرباران کردند و آن‌ها را چنان زخم رساندند که بازگشتند و مردم آن‌ها را پی گرفتند تا جایی که ناگزیر بازگشتند و این بار ایشان پی مردم گرفتند و مردم پای به گریز نهادند و ظالم از دارالاماره بیرون آمد.

مغربیان از سوی دروازه فرادیس آتش به شهر افکندند و آن سو بسوختند. آتش

رو به سوی قبله زیانه کشید و بسیاری از شهر را بسوخت و شماری از مردم جان سپردند و چندان کالا و دارایی بسوخت که به شماره در نمی‌آمد و زندگی مردم زشت‌ترین هنجار به خود گرفت و بدین سان با ابومحمود سازش کردند و باز رشته سازش گسلیدند و تا ربیع‌الآخر ۳۶۴ / نوامبر ۹۷۴ م بر این هنجار بودند.

فرمانروایی جیش بن صمصامه بر دمشق

در ربیع‌الآخر ۳۶۴ / دسامبر ۹۷۴ م باز در دمشق آشوب شد و گفتگوهایی برای برقراری سازش سامان یافت و سرانجام ابومحمود فرمانده و دمشقیان هم سخن شدند ظالم را از شهر بیرون کنند و جیش بن صمصامه، خواهرزاده ابومحمود، به جای او نشیند و ظالم از شهر برون شد و جیش بن صمصامه به جای او نشست و شورش خاموش گرفت و مردم آرام گرفتند.

چند روز دیرتر مغربیان تباهی در پیش گرفتند و باب‌الفرادیس را به ویرانی کشیدند. مردم بر آن‌ها شوریدند و به جنگ با ایشان برخاستند و هر که را پی گرفتند خون ریختند و به کاخی روی نهادند که جیش در آن می‌زیست، پس او و سپاه مغربی همراه او گریختند و به اردوگاه سپاهیان پیوستند، و چون فردای آن روز، اول جمادی‌الاولی / بیست و هشتم ژانویه شد جیش با سپاهی کلان به شهر یورش آورد و باشندگان شهر با او به پیکار برخاستند، لیک او بر مردم پیروزی یافت و آنچه را از شهر بی‌گزند مانده بود بسوخت. جنگ میان این دو سو چند روز درازا یافت. پس مردم در پریشانی و هراس می‌زیستند و سرای‌ها به ویرانی کشیده شد و دیگر خوارباری به شهر نمی‌رسید و راه‌ها بسته شد و داد و ستد از میان رفت و دیگر در شهر آبی یافت نمی‌شد و قنات‌ها و گرمابه‌ها از کار افتادند و بسیاری از بی‌توشگان از گرسنگی و سرما برکناره راه‌ها بمردند و با برکناری ابومحمود گشایشی در کار ایشان پدید آمد.

روی کار آمدن ریّان خادم در دمشق

چون - چنان که گفتیم - در دمشق جنگ و آتش سوزی و ویرانی پدید آمد گزارش آن به معرّ، خداوندگار مصر، رسید. این گزارش بر او گران آمد و او آن را بسی زشت شمرد، پس پیکی سوی ریّان خادم، کارگزار طرابلس، فرستاد و او را فرمود تا برای واریسی هنجار دمشق و رسیدگی به چند و چون مردمان آن و گزارش کارها بدو و بازگرداندن ابومحمود از این شهر، روی سوی دمشق برود. ریّان فرمان بُرد و راهی دمشق شد و کارهای آن و رسید و گزارش آن به معرّ نوشت و به ابومحمود فرمان داد تا از آن شهر روی بگرداند، او نیز با شماری اندک سوی رمله رفت و بیشتر سربازان همراه ریّان بماندند و کار همچنان نبود تافتکین - چنان که گفته خواهد آمد - بر سر کار آمد.

چگونگی کار بختیار پس از دستگیری ترکان

چون - چنان که گفتیم - بختیار ترکان را دستگیر کرد. پس از آن بر اندوخته‌های آزادرویه در جندی‌شاپور دست یافت و آن را فرو ستاند. در این هنگام با خود ببندیشید که ترکان با سبکتکین چه کردند و این که شماری از آن‌ها در حومه اهواز بر سبکتکین شوریدند و بندگان او در سرایش برآشفتنند. پس بزرگان ترک از بصره نزد بختیار آمدند و او را بر رفتارشان نکوهیدند و خردمندان دیلم بدو گفتند: در جنگ، ناگزیریم ترک‌ها را همراه خود داشته باشیم تا با تیر از ما پدافند کنند. پس اندیشه بختیار پریشید و آزادرویه را آزاد کرد و او را به جای سبکتکین به فرماندهی سپاه گماشت با این گمان که ترکان در کنار او آرام می‌گیرند. بختیار دیگر دستگیر شدگان را نیز آزاد کرد و خود سوی مادر و خواهرانش به واسط روان شد و به عمویش رکن‌الدوله و پسر عمویش عضدالدوله نامه‌ای نوشت و از آن دو یاری جست و بدیشان گفت که چه به روزگار او رسیده است. نامه‌ای نیز به تغلب بن حمدان نوشت و از او خواست به تن خویش بدو یاری رساند و این که اگر چنین کند از پرداخت دارایی که پایندان شده بخشوده خواهد بود. او برای شاهین نیز در بطیحه

خلعت فرستاد و مانده پولی را که می‌بایست بدو می‌پرداخت از دوش او برگرفت و یکی از دخترانش را نامزد وی کرد و از او خواست سپاهی به یآوری او فرستد. عموی او رکن‌الدوله، سپاهی را به فرماندهی وزیرش، ابوفتح بن عمید، بیاراست و نامه‌ای به پسرش، عضدالدوله، نوشت و او را فرمود تا به یاری عمویش گسیل شود و با ابن‌عمید گرد آید. عضدالدوله نوید‌گذازد که سوی او خواهد رفت و از بهر آرزو به فرمانروایی عراق، چشم می‌کشید تا گاه گرفتاری بختیار فرارسد. عمران بن شاهین در پاسخ نامه بختیار نوشت: اما بخشوده شدن ما از پرداخت آن پول، که نیک می‌دانیم هیچ بنیانی ندارد و من آن را بی‌اساس پذیرفتم. درباره پیوند زناشویی نیز باید بگویم که من تنها دختری را به زنی می‌ستانم که پیش‌تر از جانب خودم در این باره سخنی رفته باشد و علویان، که سروران مایند، از من خواسته‌اند دخترشان را به زنی ستانم و من هنوز پاسخی بدیشان نداده‌ام. درباره خلعت و اسب نیز باید بگویم من از کسانی نیستم که خلعت شما به تن کشم و پسر من آن را پذیرفته است. فرستادن سپاه از سوی من نیز نشدنی است، زیرا مردان من از بهر کشتگان فراوانی که از شما گرفته‌اند در کنارتان نمی‌آرامند. از آن پس رفتار پیاپی او و پدرش را یاد آورد و گفت: با این حال ناگزیر باید به خانه من پناه آورد و در این هنگام به خدا سوگند با او رفتاری خواهم داشت جز آنچه او و پدرش با من داشته، و همان شد که او گفته بود.

اما ابوتغلب پاسخ داد با شتاب سوی او روان می‌شود. او برادر خود، ابو عبدالله حسین بن ناصرالدوله بن حمدان، را با سپاهی سوی تکریت فرستاد و آمدن ترک‌ها از راه بغداد را چشم می‌کشید، زیرا اگر آن‌ها بر بختیار پیروز می‌شدند او به بغداد اندر می‌شد و آن را زیر فرمان می‌گرفت. پس چون ترک‌ها از بغداد روان شدند ابوتغلب راه بغداد در پیش گرفت تا بختیار را به چشم‌پوشی از پولی وادارد که ابوتغلب می‌بایست بدو می‌پرداخت. او هنگامی به بغداد رسید که مردم سخت گرفتار عیاران بودند. او به پشتیبانی از شهر برخاست و تبه‌کاران را از آن برآند. اما ترک‌ها همراه سبکتکین سوی واسط روان شدند و خلیفه طائع‌الله و خلیفه بر کنار شده، مطیع، را نیز همراه خود بردند. پس چون به دیر عاقول رسیدند مطیع بمرد و سبکتکین نیز در پی بیماری جان بداد و پیکر هر دو به بغداد برده شد و

ترک‌ها فتکین را که از سالاران بزرگ و وابستگان معزالدوله بود به فرمانروایی خود برگزیدند. بختیار از مرگ سبکتکین شاد شد و گمان برد با مرگ او رشته کار ترک‌ها گسسته خواهد گشت، لیک چون سامان یافتن کار ایشان بدید ناخشنود شد. بختیار در واسط بود که ترکان سوی او رفتند و در نزدیکی آن رخت افکندند و نزدیک به پنجاه روز با کارگزاران او پیکار می‌گزارند و جنگ میان ترک‌ها و بختیار پیوستگی یافت و هر بار پیروزی از آن ترک‌ها بود. آن‌ها بختیار را میان‌گیر کردند و بر او سخت گرفتند و همواره چشم بر او داشتند. بختیار با پریشانی چشم به راه رسیدن یاری بود و پیاپی پیک سوی عضدالدوله می‌فرستاد و او را به شتاب سوی خود می‌آغالید. او به عضدالدوله نوشت:

فَإِنْ كُنْتُ مَا كَوْلًا فَكُنْ أَتَّ أَكَلِي وَإِلَّا فَأَذْرِكُنِي وَ لَمَّا أَمْرَقِي

یعنی: اگر می‌باید خورده شوم تو مرا بخور، وگرنه پیش از آن که پاره پاره شوم مرا دریاب.

چون عضدالدوله چنین بدید و دریافت که کار بر بختیار چنان شده که او امید می‌برد روی سوی بغداد نهاد تا چنین و نماید که به یاری بختیار می‌رود اگر چه در نهان جز آن بود.

فرمانروایی عضدالدوله بر عمان

در ربیع‌الاول / نوامبر این سال ابوقاسم مطهر بن محمد وزیر عضدالدوله، بر کوه‌های عمان و شاریان باشنده آن چیره شد. چگونگی آن چنین بود که چون معزالدوله بمرد نایب او، ابوفرچ بن عباس در عمان، از آن جا برفت و عمر بن نهیان طائی کار آن کرانه به دست گرفت و مردم سوی عضدالدوله خواند. وزان پس زنگیان بر این سرزمین چیره شدند. گروهی از سربازان نیز با ایشان همراه بودند. آن‌ها ابن نهیان را بکشتند و مردی را بر خود فرمانروایی دادند که ابن حلاج خوانده می‌شد. عضدالدوله سپاهی از کرمان به فرماندهی ابو حرب طغان بدان سو گسیل داشت. ایشان از راه دریا خود را به عمان رساندند. ابو حرب از کشتی به خشکی در آمد و کشتی‌ها از آن جای برفتند و به

صُحار یکی از روستاهای عمان رسیدند. در آن جا زنگیان و سپاهیان همراه ایشان به جنگ با آن‌ها برخاستند و در دریا و خشکی پیکاری سخت گزاردند و در فرجام ابوحرب پیروزی یافت و بر صُحار چیره شد و باشندگان آن پای به گریز نهادند و این به سال ۳۶۲ / ۹۷۲ م بود.

وانگاه زنگیان در بریم گرد آمدند. بریم روستایی بود که از صُحار دو بار افکن دوری داشت. ابوحرب سوی آن‌ها تاخت و میان ایشان جنگی در گرفت که برای زنگیان مرگ و اسارت در پی داشت و بدین سان آن کرانه آرامش یافت.

از دیگر سوی بسیاری از شاریان در کوهستان عمان گرد بیامدند و برای خود امیری برگزیدند و رد بن زیاد نام و خلیفه‌ای برگزیدند که حفص بن راشد نامیده می‌شد. کار آن‌ها فرمت یافت. پس عضدالدوله، مطهر بن عبدالله را از راه دریا بدان سو گسیل داشت و او به کرانه‌های حرفان در حومه عمان رسید و باشندگان آن را سر کوبید و تار و مارشان کرد و شماری از آن‌ها را به بند کشید. آن‌گاه رو به راه دما نهاد. دوری دما از صُحار چهار روز بود. او با مردم آن جا نیز ستیزید و سخت درهمشان کوبید و بسیاری از رهبران ایشان را خون بریخت یا اسیر کرد و امیر ایشان، ورد، و پیشوایشان، حفص، پای به گریز نهادند و مطهر آن‌ها را تا به نزوی، که روستایی در آن کوهستان بود، پی گرفت. این گروه از آن جا نیز گریختند. پس گردانی پی ایشان گرفتند و چنان تار و مارشان کردند که مانده‌های آن‌ها نیز از میان برفتند و ورد کشته شد و حفص به یمن گریخت و در آن جا آموزگاری پیشه کرد. مطهر به جایی روان شد که شرف نامیده می‌شد و بسیاری از تازیان در آن جا گرد آمده بودند که شمارشان به ده هزار تن می‌رسید. مطهر آن‌ها را نیز در هم کوبید و بدین سان آن سرزمین سامان گرفت و سر به فرمان عضدالدوله فرود آورد و دیگر ناسازگاری در آن جا نماند.

یاد چند رویداد

به هنگام حج این سال در مکه و مدینه به نام معزالدین الله علوی، خداوندگار مصر، خطبه خوانده شد.

در همین سال بنی هلال و شماری از تازیان بر حاجیان تاختند و بسیاری از ایشان

راکشتند و هنگام حج چندان تنگ شد که حج از دست برفت و کسی بی‌گزند نماند جز کسانی که با شریف ابواحمد موسوی، پدر رضی از راه مدینه به مکه رفتند و حجشان گزاردند.

هم در این سال به ماه ذی‌حجه / اوگست در واسط زمین‌لرزه‌ای سخت پدید آمد.

نیز در این سال عبدالعزیز بن جعفر بن احمد بن یزداد، فقیه حنبلی، بشناخته به غلام خلّال در هفتاد و هشت سالگی دیده بر هم نهاد.
در پایان این سال تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قره که آغاز آن از خلافت مقتدر بالله به سال ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود به پایان رسید.

رویدادهای سال سیصد و شصت و چهارم هجری (۹۷۴ و ۹۷۵ میلادی)

چیرگی عضدالدوله بر عراق و دستگیری بختیار

در این سال عضدالدوله به عراق رسید و بر آن چیره شد و بختیار را دستگیر کرد، آن گاه بازگشت و او را از عراق برون راند.

چگونگی آن چنین بود که چون نامه‌های بختیار پیاپی به عضدالدوله می‌رسید و در رویارویی با ترک‌ها از او یاری می‌جست، عضدالدوله با سپاهیان فارس سوی او روان شد و ابوفتح بن عمید، وزیر رکن‌الدوله، با سپاهیان ری، که در اهواز ماندگار بودند، بدو پیوست و همه رو به راه واسط نهادند. چون فتکین از گزارش رسیدن ایشان آگاه شد به بغداد بازگشت و بر آن شد تا این شهر را پشت سر نهد و برای فرو ستاندن دیالی به پیکار برخیزد.

عضدالدوله رسید و بختیار بدو پیوست و عضدالدوله به بخش خاوری بغداد رفت و بختیار را فرمود تا رو سوی بخش باختری آن آوَرَد.

چون این گزارش به ابوتغلب، که در نزدیکی فتکین بود، رسید از بغداد سوی موصل رفت، زیرا یارانش در موصل شوریده بودند و او نمی‌توانست در آن جا ماندگار شود. پس فتکین - در پی رفتن ابوتغلب - به بغداد رسید و آن را از همه سو میان‌گیر یافت، چه، بختیار پیش‌تر به ضبّه بن محمد اسدی، از مردمان عین‌تمر، که متنبی او را در سروده خود نکوهیده بود نامه‌ای نگاشته از او خواسته بود حومه بغداد را به یغما برد و خواربار از آن باز دارد. او نامه‌ای همسان نیز به بنی‌شیبان نوشته بود. ابوتغلب بن حمدان نیز رسیدن خواربار از کرانه موصل به بغداد را جلو

گرفت. بدین سان در بغداد گرانی پدید آمد و عیاران و تبهکاران گردن فرزیدند و دارایی مردم در بغداد به تاراج بردند و مردمان از هراس آشوب و نبودن خوراک و توشه در آن جا و یورش فتکین به سرای‌ها از بهر یافتن خوراک زمین‌گیر بماندند.

عضدالدوله سوی بغداد تاخت و فتکین و ترک‌ها میان دیالی و مدائن با سپاه او رویارو شدند و جنگی سخت در گرفت و ترک‌ها گریزان شدند و بسیاری از ایشان جان باختند. ترک‌ها خود را به دیالی رساندند و از پلی که بر آن زده بودند گذشتند لیک از انبوهی گریزندگان بیشترین‌شان غرقابه شدند. شماری از عیاران نیز که بدیشان یاری رسانده بودند کشته و غرقابه شدند و سپاه عضدالدوله اردوگاه ایشان به تاراج برد و این به روز چهاردهم جمادی‌الاولی / اوّل فوریه بود.

ترک‌ها خود را به تکریت رساندند و عضدالدوله تا بیرون شهر بغداد رفت و چون از رسیدن ترک‌ها به تکریت آگاه شد به بغداد درآمد و به دارالملک اندر شد. ترک‌ها پیش از ترک بغداد خلیفه را به زور با خود برده بودند. عضدالدوله کوشید تا او را به بغداد بازگرداند و خلیفه در هشتم رجب / بیست و پنجم مارچ از راه آبی به بغداد رسید. عضدالدوله برای دیدار او برون شد و وی را در دجله پیشواز کرد. در این هنگام دجله از قایق‌ها و کشتی‌های جنگی آکنده بود و دیگرکس در بغداد دیده نمی‌شد. کشتی‌های جنگی در دجله چندان فزون بود که اگر کسی می‌خواست می‌توانست بدون فرو شدن در آب از این کشتی به آن کشتی پای نهد. عضدالدوله با خلیفه همراه گشت و او را در دارالخلافه فرود آورد.

عضدالدوله به عراق آز می‌ورزید و بختیار را ناتوان می‌شمرد، لیک از هراس پدر خود، رکن‌الدوله، دست بر آن ننهاد، ولی از سوی دیگر سپاه بختیار را بی‌غالبید تا سر به شورش بردارند و بر او سر برکشند و از بختیار بخواهند از بهر پایداری در برابر ترک‌ها بدیشان ارمغان دهد و پول پردازد. سربازان نیز چنین کردند و در خواست خود زیاده رفتند، لیک بختیار پولی در دست نداشت، زیرا بخشی از آن‌ها به تاراج رفته بود و مانده‌ها را هم هزینه کرده بود، سامانه‌های کشور نیز در هم ریخته بود و بدین سان دست او از همه جا کوتاه بود.

در این هنگام عضدالدوله از بختیار خواست به خواسته ایشان رویی نکند و درشتی به کار زند و در آنچه توان ندارد بدیشان نوید نگذارد و به آن‌ها بگوید که به

رهبری بر ایشان دل خوش نمی دارد. عضدالدوله با بختیار نوید گذارد که اگر چنین کند میان او و ایشان میانجیگری کند. پس بختیار گمان برد عضدالدوله نیکخواه اوست و بر او دل می سوزاند و همان کرد که او گفته بود و از فرماندهی کناره گرفت و در سرای به روی خود بست و دبیران و حاجبانش را نیز برکنار کرد. عضدالدوله به ظاهر در برابر شماری از سالاران سپاه نامه‌ای بدو نوشت و از او خواست به نزدیک ایشان آید و دل‌های آن‌ها از خود پاک دارد، لیک پیش تر بدو سپرده بود که این سفارش از او نپذیرد. بختیار چنان کرد که او گفته بود. او در پاسخ گفت: من فرمانده آن‌ها نیستم و میان من و ایشان پیوندی برپا نیست و از آن‌ها برکنارم. میان آن‌ها سه روز پیک برفت و بیامد و عضدالدوله همچنان ایشان را بر بختیار می آغالید و شورش همچنان فزوده می شد. در این هنگام بختیار پیکی نزد عضدالدوله فرستاد و از او خواست نوید خود به جای آرد. عضدالدوله سپاه را با نویدهای فریبنده بپراکند و بختیار و خواهران او را نزد خود خواند و همه را دستگیر کرد و بر ایشان پاسبان گمازد و همه مردمان گرد بیاورد و برکناری بختیار از سر ناتوانی را به آگاهی ایشان رساند و با آن‌ها نوید گذارد که بدیشان نیکی کند و در کارهاشان بنگرد. مردم به سخن او آرام گرفتند. عضدالدوله بختیار را در بیست و ششم جمادی‌الآخره / سیزدهم مارچ دستگیر کرد.

خلیفه طائع لله، بختیار را خوش نمی داشت، زیرا در جنگ‌ها همراه ترک‌ها بود. پس چون خلیفه از گزارش دستگیری بختیار آگاه شد شادگشت و سوی عضدالدوله بازگشت و عضدالدوله از بزرگی‌های جایگاه خلافت که در طاق فراموشی نهاده شده بود سخن‌ها گفت و فرمان بازسازی دارالخلافت بداد و پرمایه کردن کالاهای دارالخلافت را خواهان شد و فرمان داد تا هر آنچه را با خلیفه در پیوند است سامان دهند و تیول‌های او را پشتیبانی کرد. چون خلیفه به بغداد در آمد و به دارالخلافت اندر شد عضدالدوله دارایی بسیار سوی او فرستاد و کالاها و زیراندازها و دیگر ارمغان‌ها برای او پیش فرستاد.

بازگشت بختیار به فرماندهی

هنگام دستگیری بختیار فرزندش، مرزبان، والی بصره بود. چون از دستگیری پدرش آگاه شد از عضدالدوله روی گرداند. او نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و از آنچه از سوی عضدالدوله و ابوفتح بن عمید به پدر و عمه‌هایش رسیده بود گله‌گذاری و از فریب‌بازی عضدالدوله سخن به میان آورد. رکن‌الدوله چون این گزارش بشنید خود از تخت به زمین افکند و در خاک غلتید و چند روز خوراک و نوشاک نخورد و نیاشامید و چنان بیمار شد که تا پایان زندگی از آن نرهد.

پس از بختیار، محمد بن بقیه [وزیر بختیار] به خدمت عضدالدوله درآمد و اداره واسط و حومه آن را برای او پایندان شد، لیک همین که بدان سو روان گشت از بهر دستگیری بختیار سر از فرمان عضدالدوله بپیچید و ناخشنودی خویش آشکار کرد و نامه‌ای به ابراهیم بن شاهین نوشت و یاری او خواستار شد و از نیرنگ عضدالدوله هشدارش داد. عمران نیز خواسته او پذیرفت.

عضدالدوله سهل بن بشر، وزیر فتکین، را که پیش‌تر بختیار زندانی کرده بود از زندان برون آورد و شهر اهواز بدو سپرد. پس محمد بن بقیه بدو نامه نگاشت و درخت مهر در دل او بکاشت. سهل نیز خواست او بپذیرفت. چون ابن بقیه سرپیچی در پیش گرفت عضدالدوله لشکری توانمند سوی او گسیل داشت. ابن بقیه از راه آب [دجله] به همراه سپاهی که عمران بن شاهین به یاریش فرستاده بود سوی این سپاه روان گشت و یاران عضدالدوله شکستی رسوا خوردند. ابن بقیه نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و هنجار خویش و بختیار باز بگفت. رکن‌الدوله نیز بدو و مرزبان و دیگر پشتیبانان بختیار نامه‌ای نوشت و به پایداری و شکیبشان بخواند و ایشان را آگاهاند که در راه آمدن به عراق است تا عضدالدوله را از آن جا براند و بختیار را به جای او نشاند.

کرانه زیر فرمان عضدالدوله پریشان شد و دشمنان چون دانستند که پدر او، وی را پس زده گستاخی در پیش گرفتند و دیگر مایه‌هایی که از فارس و دریا [خلیج فارس] بدو می‌رسید و افتاد و جز بغداد هیچ در دستش نمآید و مردم کوی و برزن بدو آرزو کردند و آن در برابر دیدگانش پدید آمد که بس ناخوش می‌داشت. پس

نیک آن دید تا ابوفتح بن عمید را با نامه‌ای سوی پدر روان کند و ماجرای خود و پخشایش دارایی‌ها را به آگاهی او رساند و از ناتوانی بختیار در کشورداری سخن به میان آورد. او برای پدر نوشت که اگر بختیار به کار از دست رفته خود بازگردانده شود کشور و خلافت از دست خواهد رفت و کارشان به نابودی کشیده خواهد شد، و از او خواست دست از یاری بختیار بشوید. عضدالدوله به ابوفتح گفت: اگر آنچه را بدو گفתי پذیرفت چه نیکوتر و گرنه بدو بگو که عضدالدوله کرانه‌های عراق را پایندان می‌شود و سالیانه سی هزار هزار درهم به تو می‌پردازد و بختیار و کسانش را نزد تو می‌فرستم تا آن‌ها را آزاد بگذاری، اگر می‌خواهند نزد تو بمانند و اگر خواهان شهرهایی از فارس هستند این شهرها بدیشان سپرم و بر آن‌ها فراخ گیرم و اگر تو خوش می‌داری برای گرداندن کارها به عراق آیی و بختیار را به ری فرستی و من به فارس بازگردم، سخن، سخن، تو خواهد بود.

عضدالدوله به ابن عمید گفت: اگر آنچه را بدو گفתי پذیرفت چه نیکوتر و گرنه به او بگو: ای سرور و پدر! داوری و سخن تو پذیرفته است، لیک نتوان این گروه را پس از آشکار شدن دشمنیشان رهاند، چه، پس از آن با همه توان به جنگ با من برخوانند خاست و یکپارچگی از میان خواهد رفت و این خاندان برای همیشه هم سخنی خود را از دست خواهند داد. اگر آنچه را گفتم پذیرفتی من بنده‌ای فرمانبر خواهم بود و اگر نپذیرفتی و به بازگشت من فرمان دادی بختیار و کسانش را خواهم کشت و هر کس را که بپندارم بدیشان گرویده دستگیر خواهم کرد و از عراق خواهم رانند و عراق را به حال خود رها خواهم کرد تا هر کس را بخواهی بدان بگماری.

ابن عمید از بردن این نامه هراسید و خواستار آن شد تا دیگری آن را نزد رکن‌الدوله برد و او در پی پیک روان خواهد شد و همچو رایزنی از رکن‌الدوله خواهد خواست آنچه را در نامه آمده بپذیرد. عضدالدوله پیکی را با این نامه فرستاد و ابن عمید را با چندین شتر در پی او روان کرد. چون پیک به درگاه رکن‌الدوله رسید و بخشی از نامه را بخواند رکن‌الدوله بر او جهید تا خونش بریزد، لیک پیک از برابر او گریخت. رکن‌الدوله پس از آن که خشمش فرو نشست پیک را بازگرداند و بدو گفت: به بهمان (عضدالدوله) - با نام دیگری او را خواند و دشنامش داد - بگو: تو به یاری برادرزاده‌ام رفتی و به قلمرو او آرزوی. آیا نمی‌دانی من بارها به حسن بن

فیرزان، که با من بیگانه بود، یاری رساندم و جان و کشورم را برای او به خطر انداختم و چون کامیاب شدم کشورش بدو بازگرداندم و درهمی از او نستاندم، و زان پس ابراهیم بن مرزبان را یآوری رساندم و به فرمانروایی آذربایجان بازش گرداندم و وزیر و سپاهم را به یاری اش گسیل داشتم و از او نیز یک درهم نستاندم. این‌ها همه از بهر رسیدن به نام نیک و پاسداشت رادمردی بود و اینک تو می‌خواهی با دو درهم که برای من و برادرزاده‌هایم هزینه می‌کنی بر من سپاسه نهی، وانگاه به قلمرو آن‌ها آز و رزی و به کشتن ایشان مرا بهراسانی.

پیک بازگشت و ابن عمید به درگاه رسید. رکن‌الدوله او را به درگاه نپذیرفت و سخن او نشنود و او را به کشتن هراس داد و برایش پیغام فرستاد که: تو را با آن فاعل (عضدالدوله) رها کردم تا هر چه توان دارید بکوشید. من سوی شما نخواهم آمد مگر با سیصد شتر و شترسوار، پس اگر خواهید شکیب ورزید، به خدا سوگند به جنگ با شما برنخواهم خاست مگر با همراهی نزدیک‌ترین کسان شما.

رکن‌الدوله می‌گفت: شب همه شب برادرم معزالدوله را در خواب می‌بینم که انگشتان خود می‌گزد و می‌گوید: برادر! این چنین پذیرفتار شدی که فرزندان مرا سرپرست باشی؟ رکن‌الدوله برادرش را بسیار دوست می‌داشت، زیرا رکن‌الدوله را پروریده بود و رکن‌الدوله برای او چونان فرزند بود.

و زان پس مردمان بسیار کوشیدند میان ابن عمید و رکن‌الدوله میانجیگری کنند. آن‌ها می‌گفتند: ابن عمید این نامه را پذیرفته تا مگر راهی باشد برای رهایی او از چنگ عضدالدوله و رسیدن به درگاه تو تا آنچه خواهی بدو فرمایی. رکن‌الدوله او را به درگاه پذیرفت و با او گفتگو کرد. ابن عمید پذیرفتار شد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را در عراق به گاه بنشاند. پس رکن‌الدوله او را سوی عضدالدوله بازگرداند و ابن عمید پریشانی هنجار به آگاهی وی رساند.

چون عضدالدوله بدید که کارها از هر سو بر ضدّ اوست پذیرفت تا راه فارس در پیش گیرد و بختیار را به فرمانروایی بازگرداند. پس او را از زندان برون آورد و بدو خلعت داد و از او پیمان گرفت که نایب او در عراق باشد و به نام او [عضدالدوله] خطبه خواند و از بهر ناتوانی بختیار برادرش، ابواسحاق، را فرمانده سپاه گرداند وانگاه آنچه از او و پیرامونیانش ستانده بود بازگرداند و در سؤال / جون این سال

سوی فارس روان شد و ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، را فرمود تا سه روز پس بدو پیوندد.

چون عضدالدوله برفت ابن عمید نزد بختیار مآند و همراه او توسن خوشی رآند، زیرا بختیار شیفته عشق و حال بود. این هر دو در پنهان سازش کردند که هرگاه رکنالدوله مُرد ابن عمید به وزارت بختیار گماشته شود. این گزارش به عضدالدوله رسید و چنان که گفته خواهد آمد انگیزه نابودی ابن عمید گشت.

بختیار در بغداد ماندگار شد و پیمانهای خود با عضدالدوله را بر نیاورد. چون کار بختیار استواری گرفت ابن بقیه را به جای نماینده عضدالدوله فرستاد و نماینده عضدالدوله به درگاه بختیار بیامد. پس پیوند بختیار و عضدالدوله تیره تر شد. پس از رفتن عضدالدوله شورش پدید بیامد و ابن بقیه سپاه را دل جست و از این راه دارایی بسیار به خزانه خود ریخت و هرگاه بختیار از او پولی می خواست سپاه را به بازجست^۱ روزیانه برمی انگیخت. پس این بر بختیار گران آمد و با پیرامونیان رای زد تا ابن بقیه را سرنگون کند. این گزارش به ابن بقیه رسید و او نزد بختیار رفت و او را نکوهید، بختیار این سخن انکار کرد و سوگند یاد کرد و دیگر ابن بقیه از او پرهیز می کرد.

ناسازگاری کرمانیان با عضدالدوله و آرامش دوباره آن

در این سال باشندگان کرمان با عضدالدوله ناسازگاری در پیش گرفتند. چگونگی آن چنین بود که مردی از جرومیه - که سرزمینی گرم بود - با نام طاهر ابن صمه برای عضدالدوله بسیار پایندان شد و دارایی های فراوان گرد آورد، پس به این دارایی ها آز ورزید. عضدالدوله خود به عراق رفته بود و وزیرش مطهر بن عبدالله را برای چیرگی به عمان راهی آن سرزمین کرده بود. و بدین سان کرمان از سپاه تهی شده بود. پس طاهر فرصت پیش آمده را غنیمت شمرد و مردان جرومیه و دیگران را گرد آورد و مردانی بسیار پیرامون او گرد آمدند.

قضا را یکی از ترک های سامانی با نام یوزتمر با ابوحسن محمد بن ابراهیم بن

۱. بازجست: مطالبه، (آنندراج).

سیمجور، فرمانده سپاه خراسان از سوی سامانیان، ناسازی یافت. پس طاهر بدو نامه نوشت و او را در گرفتن کرانه‌های کرمان به آفکند، او نیز نزد طاهر روان گشت و هر دو همداستان شدند که یوزتمر فرمانده باشد. مردم جرومیه بر یوزتمر شوریدند و او گمان برد که طاهر ایشان را آغالیده است، پس کار به ناسازگاری و کشت و کشتار کشید و یوزتمر بر طاهر پیروزی یافت و اسیرش کرد و بر یاران او نیز چیره گشت.

این گزارش به حسین بن ابی‌علی بن الیاس، که در خراسان بود، رسید و به فرو ستاندن کرمان آزمند شد و گروهی گرد آورد و بدان سو تاخت و در آن جا نیز مردانی بسیار بدو پیوستند. و زان پس مطهر بن عبدالله بر عمان و کوهستان‌های آن چیره گشت و خوارج آن کرانه را تارومار کرد و بازگشت. در این هنگام نامه عضدالدوله از بغداد بدو رسید که از او می‌خواست سوی کرمان روان شود. او نیز بشتاب رو به راه کرمان نهاد و در راه به کار تبه‌کاران پیچید و آن‌ها را بکشت و بردار کشید و پیکرشان پاره پاره کرد و نابیوسیده بر یوزتمر تاخت و دو سوی سپاه در کرانه‌های شهر بم به جنگ برخاستند. یوزتمر گریخت و به شهر اندر شد و مطهر او را در دژی در میانه شهر میان‌گیر کرد. او از مطهر زنهار خواست و مطهر بدو زنهار داد. او همراه طاهر سوی مطهر برون شد. پس مطهر فرمود تا بر طاهر شمشیر آختند و سراز تنش جدا ساختند، و یوزتمر را به یکی از دژها فراز بردند و این پایان کار او بود. مطهر از آن پس سوی حسین بن الیاس تاخت، لیک چون فزونی یاران او بدید ازو هراسید، لیک از روبرویی با او چاره‌ای ندید و جنگی جان‌گیر در گرفت و حسین به دروازه جیرفت گریخت و سپاهش گریزان شدند و باروی شهر از گریز آن‌ها جلو گرفت و بدین سان شمار فراوانی از آن‌ها جان باختند و حسین اسیر شد و او را نزد مطهر آوردند و دیگر از آن پس گزارشی از حسین نرسید و هنجار کرمان برای عضدالدوله سامان یافت.

چیرگی فتکین بر دمشق و ماجرای او تا هنگام مرگ

پیش‌تر از شکست فتکین ترک، وابسته معزالدوله بن بویه از سوی سرورش

بختیار بن معزالدوله و نیز در باره عضدالدوله در شورش ترک‌های عراق سخن گفتیم. همین که فتکین در هم شکست با گروهی از سربازان شایسته خود که از سپاهیان ترک بودند خود را به حمص رساندند و در نزدیکی آن رخت افکندند. در آن جا ظالم بن موهوب عقیلی که از سوی معز لدین الله فرماندار دمشق بود آهنگ وی کرد، لیک نتوانست او را دستگیر کند و از او چشم پوشید و بازگشت و فتکین روی به دمشق نهاده در بیرون آن رخت افکند.

در آن هنگام ریّان، غلام معز، امیر دمشق بود و تازه به دوران رسیده‌ها بر آن چیره بودند و بزرگان شهر از این نفوذ بی بهره بودند و از آن‌ها فرمان هم نمی بردند. چون فتکین در بیرون شهر دمشق فرود آمد بزرگان و پیران شهر نزد او رفتند و از آمدنش خشنودی خود آشکار ساختند و از او خواستند نزد ایشان بمآند و شهر را زیر فرمان گیرد و داغ ننگ مصری‌ها از آن‌ها بزداید، زیرا مصریان را به سبب ناهمسازی در باورها و ستم‌پیشگی کارگزارانشان خوش نمی داشتند. آن‌ها از فتکین خواستند ایشان را از شرّ این نوکیسگان برهاند و فتکین خواست آن‌ها پذیرفت و آن‌ها را در فرمانبری و یاری رساندن بدو سوگند داد و خود سوگند خورد که از آن‌ها پشتیبانی کند و آزار نوکیسگان و جز آنان را از سر ایشان بدارد. پس به شهر اندر شد و ریّان غلام را از آن برون راند و دیگر نگذاشت خطبه به نام معز خوانند و در شعبان / ایبریل به نام طائع لله خطبه بخواند و تبهکاران را ریشه کن کرد و فرهتش در دل‌ها بیفتاد و بسیاری از کارهای ایشان را سامان داد.

در آن هنگام تازیان بر حومه شهر و روستاهای پیوسته بدان چیره شده بودند. فتکین آهنگ ایشان کرد و بر آن‌ها بتاخت و بسیاریشان را خون ریخت و از دلاوری، نیروی نفس و چاره‌گری خود پرده برداشت و همه بدان خستو شدند و کشور را امن و آرامش فرا گرفت و هواخواهانش فزونی گرفتند و دارائیش بیشی یافت خزانه‌اش آباد گردید و جایگاهش استوار شد.

او به معز، که در مصر بود، نامه‌ای نوشت و با او به مدارا پرداخت و فرمانبری خود از او را ابراز کرد. معز سپاسش گزارد و از او خواست به درگاهش رود تا خلعتش بخشد و دوباره از سوی خود به کارگزاریش گمارد، لیک فتکین او را استوان نیافت و از رفتن نزد او سر بتافت. پس معز سپاه آراست و سربازان خود گرد آورد و

آهنگ فتکین کرد که ناگاه بیمار شد و مرد و چند و چون او را در سال ۳۶۵ / ۹۷۶ م واگویه خواهیم کرد و پس از او پسرش عزیز بالله بر اورنگ پدر نشست و با مرگ او فتکین از سوی مصر دل آسوده شد و آهنگ قلمرو عزیز بالله را در ساحل شام کرد و به صیدا رفت و آن را میانگیر کرد. صیدا در این هنگام زیر فرمان ابن شیخ بود و سران مغربی و ظالم بن موهوب عقیلی همراه او بودند. فتکین با آنها، که شمارشان هم بسیار بود، پیکار گزارد. آنها بدو آز ورزیدند و سویس برون جهیدند. فتکین وانمود به عقب‌نشینی کرد و ایشان را چندان پی خود کشید که از صیدا دور افتادند و انگاه سوی آنها بازگشت و نزدیک به چهار هزار تن از ایشان را خون بریخت.

وزان پس به عکا آز ورزید و سوی آن تاخت و روی سوی طبریه بُرد و آن جا را نیز همچون صیدا دستخوش تاراج و کشت و کشتار کرد و به دمشق بازگشت.

چون عزیز این بشنید با وزیرش یعقوب بن کلس رای زد که چه کند. یعقوب بدو گفت جوهر را با سپاهی سوی شام گسیل دارد. عزیز نیز سپاهی برای او بیاراست و راهی کرد. فتکین چون از آمدن این سپاه آگاه شد دمشقیان را گرد آورد و گفت: شما می‌دانید که اگر من بر شما فرمان راندم جز از سرِ خشنودیتان نبود و خُرد و کلانتان این از من بخواستند و من رهگذری بودم که این بدبختی بر شما سایه افکنده بود و اینک از بر شما رخت بر می‌بندم تا مباد مایه آزاری برای شما گردم. آنها گفتند: نگذاریم که تو از ما دوری‌گزینی و در راه تو مال و جان فشانیم و یاریت رسانیم و در کنارت قامت کشانیم. فتکین آنها را سوگند [وفاداری] داد، آنها نیز سوگند خوردند و او در میان ایشان ماندگار شد و جوهر در ذی‌قعدة ۳۶۵ / جولای ۹۷۶ م به دمشق رسید و آن را میانگیر کرد و پیکار با فتکین و یاران او را سنگین یافت و این جنگ دو ماه پاپید و از دو سپاه بسیاری جان باختند.

چون مردمان دمشق دیدند که ماندگاری مغربیان به درازا کشید از فتکین خواستند با حسن بن احمد قرمطی نامه‌نگاری کند و از او یاری جوید، او نیز چنین کرد. قرمطی از احساء سوی او روان شد و چون بدو نزدیک گشت جوهر از دمشق رخت بر بست تا مباد میان دو دشمن گرفتار آید. جوهر هفت ماه در آن کرانه بمآند. قرمطی از راه رسید و با فتکین همکنار شد و هر دو در پی جوهر روان شدند و به او که در بیرون رمله رخت افکنده بود رسیدند. جوهر، دارایی‌های خود به عسقلان

فرستاده بود. پس میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت. فتکین و قرمطی بسیاری از مردان شام و تازی و جز ایشان را در کنار خود گرد آورده بودند، چندان که شمار سواره و پیاده ایشان به پنجاه هزار تن می‌رسید. آن‌ها در کنار رود طواحین [نهر الطواحین^۱] فرود آمدند. این رود در سه فرسنگی شهر بود و شهروندان آب خود از آن برمی‌گرفتند. فتکین و قرمطی آب از ایشان باز داشتند. جوهر و یارانش به آب باران گرد آمده در آب انبارها نیازمند شدند که آن نیز برای آن‌ها بسنده نبود، پس رو به راه عسقلان نهاد. فتکین و قرمطی او را در آن جا میان‌گیر کردند و آن به درازا کشید و خواربار ایشان کاهش یافت و توشه‌شان پایان گرفت. در این هنگام که زمستان بود جابه‌جا کردن اندوخته‌های مصر و جز آن از راه دریا شدنی نبود، پس ناچار مرده‌خواری می‌کردند و بهای هر پنج رطل شامی نان به یک دینار مصری رسید.

جوهر با فتکین نامه‌نگاری کرد و او را به سازگاری و فرمانبری فرا خواند و ارمغان‌های بسیار بدو داد. فتکین خواست با او سازش کند که قرمطی او را جلو گرفت و از جوهر بیمش داد، پس سختگیری بر جوهر و یارانش فزونی یافت و آن‌ها مرگ را به چشم خویش دیدند. جوهر پیکری نزد فتکین فرستاد و خواستار دیدار با او شد. فتکین به او نزدیک شد و هر دو، که بر اسب سوار بودند، با یکدیگر دیدار کردند. جوهر به او گفت: می‌دانی آنچه ما را در کنار هم گرد آورده پاسداشت اسلام و بزرگداشت دین است و این شورش درازا یافته و در آن خون‌ها ریخته شده و دارایی‌ها به یغما رفته و ما از این بهر نزد خدای به پرسش و پاسخ گرفته خواهیم شد. من تو را به سازش و فرمانبری و همسویی خواندم و ارمغان‌ها برایت فرستادم و تو تنها سخن کسی را پذیرفتی که به آتش این جنگ دامن می‌زند، پس خدای را پاس بدار و به خویش بازگرد و رای خود را بر هوس دیگری چیره گردان.

فتکین گفت: به خدای سوگند من در درستی رای و رایزنی با تو بیگمانم، لیک توان همراهی با تو ندارم، زیرا تو مرا به همراهی با قرمطی واداشتی؛ همو که باید اینک سخنش بشنوم.

۱. شاید بتوان آن را سرآسیاب نامید - م.

جوهر گفت: اگر کار چنان است که گفتمی من نیز از آن جا که بر امانتداری تو اُستوانم و در تورادی سراغ دارم سخنت را راست می‌یابم^۱، لیک اینک عرصه بر ما تنگ شده است و می‌خواهم بر من و مسلمانان همراه من سپاسه^۲ نهی و ما را پناه دهی تا من با سپاس از تو نزد سرورم بازگردم که اگر چنین کنی نگاه داشتن خون مسلمانان را با نیکوکاری گرد آورده‌ای.

فتکین خواست او پذیرفت و سوگند وفاداری یاد کرد و نزد قرمطی بازگشت و ماجرا بدو بازگفت. قرمطی گفت: کاری ناشایست کردی که جوهر مردی است اندیشور، دورنگر و نیرنگ‌باز، زودا که وی نزد عزیز بالله بازگردد و او را با نیرویی سوی ما خواهد فرستاد که توان پایداری در برابر آن نخواهیم داشت، نیکوتر آن است که از سخن خود بازگردی تا از گرسنگی بمیرند و نگاه بر ماندگان ایشان تیغ بیازیم. فتکین سخن او نپذیرفت و گفت: بدو نیرنگ نخواهم بازید و به جوهر و یاران او پروانه داد تا راه مصر در نوردند. جوهر سوی عزیز بالله روان شد و نزد او رسید و آنچه را بر او گذشت بدو باز نمود و گفت: اگر آهنگ ایشان داری خود سوی آن‌ها برون شو، و گرنه در پی من بدین جا خواهند رسید. عزیز خود پا به عرصه نهاد و دارایی بسیار بخشاند و مردان گرد آورد و با جوهر که فرمانده سپاه او بود روان شد. این گزارش به فتکین و قرمطی رسید و هر دو به رمله بازگشتند و تازیان و جز ایشان گرد آوردند و نیرو بسیجیدند. عزیز بدان جا رسید و در بیرون رمله رخت افکند. فتکین و قرمطی نیز در نزدیکی او فرود آمدند و در محرم ۳۶۷ / اوگست ۹۷۷ م سپاه آراستند. عزیز از فتکین چنان دلاوری دید که به شگفتش واداشت. پس پیکی نزد او فرستاد و به فرمانبریش خواند که اگر سر به فرمان فرود آورد خلعت بدو دهد و سرزمین‌ها زیر فرمانش نهد و او را به فرماندهی سپاهش گمارد و در کشورش همه کارها بدو سپرد، و از او خواست تا نزد او رود و سخنش بشنود. فتکین در پیش روی دو ستون سپاه از اسب به زیر آمد و زمین ادب بوسه داد و به پیک گفت: به سرور خدا گرایان بگو: اگر این سخن پیش از این می‌گفتمی سوی تو می‌شتافتم و سر به فرمانت می‌نهادم، لیک اینک جز آنچه می‌بینی شدنی نیست. او به چپگاه سپاه عزیز

۱. راستیافت: تصدیق. ۲. سپاسه: منت.

تاخت و آن را در هم شکست و بسیاری از آن‌ها را خون بریخت. عزیز چون چنین دید از دل سپاه یورش آورد و راستگاه سپاه را فرمان تاخت داد و با این یورش قرمطی و فتکین و یاران ایشان پای به گریز نهادند و مغربیان در میان ایشان تیغ بی دریغ کشیدند و بسیاری را جان ستانیدند و نزدیک به بیست هزار کس را در خاک و خون غلتانیدند.

عزیز در چادر خود بنشست و افراد، اسیران را نزد او می‌بردند. او به هر کس که اسیری نزدش می‌برد خلعتی می‌بخشید. عزیز فرمود تا جار زنند هر کس فتکین را نزد او آورد صد هزار دینار بدو دهد. فتکین را، که راه گریز در پیش گرفته بود، تشنگی در بر گرفت. در این هنگام مفرج بن دغفل طایی، که از دیرباز با او دوستی داشت، بدیدش. فتکین از او آب خواست و مفرج او را آب نوشاند و به خانه خویش برد و در همان جا سرایش داد و بسی نواخت، لیک از دیگر سو نزد عزیز بالله رفت و او را از گرفتن فتکین آگاهاند و آن پول از او بخواست، عزیز نیز پولی را که پایندان شده بود بدو پرداخت و کسانی را با او همراه کرد تا فتکین را بگیرند. چون فتکین نزد عزیز رسید بیگمان شد که عزیز در دم خون او خواهد ریخت، لیک بدید که عزیز چندان نواختش که وی را به زانو درآورد. عزیز فرمود تا برای فتکین خیمه و خرگاهی به پاکند و هر آن کس را که خدمت او می‌کرد باز به خدمتش فرا خواند و هنجار پیشین او هیچ دگرگون نساخت و چندان ارمغان و پول به پای فتکین ریخت که مانندی برای آن دیده نشده بود و او را همراه خود به مصر برد و از کوشکیان و همدمان ویژه خود گرداند.

حسن قرمطی خود را گریزان به طبریه رساند که پیک عزیز بدو رسید و پیام عزیز بدو داد که سوی او بازگردد تا وی را بنوازد و در راستای او بیش از فتکین نیکی ورزد. او بازنگشت. عزیز برای وی بیست هزار دینار فرستاد و این پول را سالیانه وی گرداند و همه ساله بیست هزار دینار برای او می‌فرستاد. قرمطی به احسا بازگشت. چون عزیز به مصر باز آمد فتکین را در کاخ خود جای داد. پس کار فتکین بالا گرفت و خویشکامگی ورزید و بر وزیر عزیز، یعقوب بن کلس، بالید و دیگر نزد او نمی‌رفت و بدین سان میان این دو دشمنی سختی پدید آمد. پس یعقوب بر او کس گماشت تا شرنگش نوشاند و این چنین بود که فتکین جان داد. عزیز بر مرگ او

اندوهگین شد و بر وزیر خود بدگمان گشت و او را چهل و چند روز به زندان افکند و پانصد هزار دینار از او ستاؤد، لیک چون با زندانی شدن وزیر کارها ایستایی یافت عزیز او را بخشود و بدو خلعت داد و به وزارت بازش گرداؤد.

یاد چند رویداد

در این سال حاجیان به سُمیراء رفتند و هلال ماه ذی حجه / دوازدهم اگوست را در آن جا بدیدند. عادت بر آن بود که ماه در روز چهارم دیده می شد. در این بین بدیشان گزارش رسید تا هنگامی که به غمره برسند آبی نخواهند یافت و در غمره هم آب اندک است و دوری راه تا رسیدن به آب بیست روز است، پس ناگزیر به مدینه بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و از همان جا بازگشتند [به مکه نرفتند] و در آغازین روز محرم / بیست و یکم سپتامبر در کوفه بودند.

در همین سال ستاره‌ای سترگ در خاور افریقیه پدیدار گشت که دنباله و نوری خیره کننده داشت و نزدیک به یک ماه همچنان ببود، وانگاه پنهان شد و دیگر کس آن را ندید.

هم در این سال ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسیٰ مخرمی صوفی، ماندگار مکه، که همنشین ابوعلی رودباری و هم طبقه‌های او و دیگران بود رخ در تراب تیره گور کشید.

رویدادهای سال سیصد و شصت و پنجم هجری (۹۷۵ و ۹۷۶ میلادی)

مرگ معزّ لدین الله علوی و فرمانروایی پسرش عزیز بالله

در این سال معزّ لدین الله ابوتمیم معدّ بن منصور بالله اسماعیل بن قائم بامرالله ابی قاسم محمد بن مهدی ابی محمد عبیدالله العلوی الحسنی در مصر بمرد. مادرش ام ولد بود. مرگ او در هفدهم ربیع الاخر همین سال / بیست و پنجم دسامبر ۹۷۵ م پیش آمد. او در یازدهم رمضان ۳۱۹ / بیست و هشتم سپتامبر ۹۳۱ م در مهدیه افریقیه دیده به جهان گشود و زندگیش به چهل و پنج سال و شش ماه برآمد.

چگونگی مرگ او چنین بود که شهریار روم در قسطنطنیه پیکی را نزد او فرستاد که همراه به افریقیه آمد و شد داشت. معزّ روزی در خلوت بدو گفت: آیا به یاد می آوری آن روز را که به سان پیک نزد من در مهدیه آمدی و من به تو گفتم: روزی نزد من خواهی آمد که فرمانروای مصر خواهم بود؟ پیک پاسخ داد: آری. معزّ بدو گفت: اینک به تو می گویم: روزی در بغداد بر من خواهی در آمد که من خلیفه خواهم بود. فرستاده بدو گفت: اگر جان مرا در امان می داری و خشم نمی گیری آنچه در سینه دارم به تو می گویم. معزّ بدو گفت: بگوی که جانت در امان است. فرستاده گفت: آن سال که شهریار روم مرا به درگاه تو فرستاد بزرگی و پرشماری یاران تو چنان به چشم من آمد که نزدیک بود جانم از دست برود و چون به کاخ تو رسیدم نوری پرپهنه بر آن یافتم که چشمانم را بزد و چون بر تو درآمدم و بر اورنگت دیدم آفریننده ات پنداشتم، چندان که اگر می گفتمی بر آسمان فراز می روی سخنت را

راست می‌یافتم، لیک امروز که نزد تو آمدم از آن همه هیچ ندیدم، شهر تو را که از بالا نگریستم به چشم سیاه و تاریک آمد و چون بر تو در آمدم از فرهنگ آن سال هیچ نیافتم. با خود گفتم آنچه دیدم از گذشته بود و اینک هنجار، و ازگونه آن چیزی است که بود.

معز سر به زیر افکند و فرستاده از نزد او برفت، و از آنچه میان او و فرستاده رفته بود تبی جانسوز جان او بسوخت و همان به مرگ او پیوست.

معز بیست و سه سال و پنج ماه و ده روز برگاه فرمانروایی بود. او دو سال و نه ماه در مصر و سال‌های دیگر را در افریقه بمآند. او نخستین خلیفه علوی در مصر بود که بدان روی کرد و زیر فرمانش گرفت. معز شیفته اختربینی بود و سخن اختربینان می‌شنود. روزی اختربینی بدو گفت: در بهمان هنگام بدو گزند خواهد رسید و به وی سفارش کرد سردابی بکاود و در آن روی نهاند تا آن هنگام سر آید. او نیز چنین کرد و سالاران خویش بخواند و بدیشان گفت: میان من و خدای پیمانی است که به گزاردن آن روانم و پسر نزار [عزیز] را در میان شما به جانشینی خود می‌نهم، پس سخن او بشنوید و فرمانش برید.

او به سرداب اندر شد، و زان پس هرگاه یکی از مغربیان به ابری فرو افتاده می‌نگریست به این گمان که معز در آن است بدان درود می‌فرستاد. او یک سال پنهان بود و انگاه پیدا شد و سال‌ها بزیست تا آن که بیمار شد و مرد. پسرش، عزیز، مرگ او را تا عید قربان آن سال نمان داشت و در این روز با مردم نماز گزارد و برای ایشان خطبه خواند و در خطبه، نام خویش رآند و برای پدر سوگواری کرد.

معز مردی دانشمند، فرزانه، بخشنده و دلاور بود و بر شیوه رفتار نیکوی پدر خود رفتار می‌کرد و داد مردم می‌داد. او آنچه را بدان می‌خواند جز برای ویژگان خویش پنهان می‌داشت و دعوتگران را فرمود تا آن را چندان آشکار کنند که سرزندی در پی نداشته باشد.

چون عزیز به گاه فرمانروایی نشست سپاه از او فرمان برد و در فرمانبری از او همداستان شد. او از هنگام مرگ پدر کارها را [پنهانی] می‌گرداند تا سرانجام آن را آشکار کرد، آن گاه رو به راه غرب نهاد و دینارهایی را که به نام خود زده بود میان مردم پخشاند و یوسف بلکین را بر فرمانروایی افریقه گماشت و کرانه‌هایی دیگر

همچون طرابلس، سرت و اجدابیه که پدر عزیزکسانی جز یوسف را بر آن‌ها گمارده بود زیر فرمان یوسف نهاد و یوسف کارگزاران خود بر ایشان نهاد و در آن هنگام کارش فرغت یافت و قلمرو عزیزببی هراس شد. یوسف خویشکامگی در پیش گرفت و از سر چاپلوسی سر به فرمان داشت و سودی در پس مرزداری او نهفته نبود.

جنگ یوسف بلکین با زناتیان و دیگران در افریقیه

در این سال خزرون بن فلفول بن خزرزئاتی گروه کلانی گرد آورد و روی سوی سجدماسه نهاد و حکمران آن جا در رمضان / می با وی رویارو شد و خزرون او را بکشت و بر سجدماسه چیره گشت و توشه و دارایی بسیار از آن جا فرو ستاند و سر حکمران آن شهر را به اندلس فرستاد و بدین سان کار زناتیان بالا گرفت و فرمانروایشان استواری یافت.

در این هنگام بلکین نزدیک سبته بود. او به فاس و سجدماسه و سرزمین هبط رفت و بر همه این جای‌ها چیره گشت و کارگزاران بنی‌امیه را از آن جا راند و زناتیان از پیش روی او گریختند، پس بسیاری از آن‌ها به سبته پناه بردند. سبته زیر فرمان اموی، فرمانروای اندلس، بود و راه آن دره‌هایی درهم بود که پیموده نمی‌شد. بلکین فرمان داد درختان را ببرند و بوته‌ها را بسوزانند تا راه برای سپاه او باز شود.

آن گاه بلکین خود روان شد تا از کوهی بلند بر سبته مشرف شد. او نیم روز همچنان می‌نگریست تا از کدام سوی آن را میان‌گیر کند و به پیکار با سبتیان برخیزد. پسامد این کاوش‌ها آن بود که جز کشتی راهی ندارد. پس باشندگان سبته هراسی ژرف در دل بلکین افکندند و او از آن جا سوی بصره بازگشت و آن شهری زیبا بود که در مغرب، بصره نامیده می‌شد. همین که زناتیان از رفتن او به بصره آگاه شدند به دشت‌ها و شن‌زارهای کرانه‌های غرب پای به گریز نهادند. بلکین به بصره رسید. خداوندگار اندلس این شهر را بسیار آبادان کرده بود. او فرمان داد تا شهر را در هم کوفتند و دارایی‌های آن روفتند و از آن جا راه برغواطه در پیش گرفت.

برخواطه را شاهی به نام عبس بن ام‌انصار زیر فرمان داشت که مردی تردست و افسونگر بود و پیامبری به خود می‌بست و مردم به هر فرمانی که می‌داد می‌پرداختند. او برای آن‌ها آیینی نهاده بود. بلکه به پیکار با او برخاست و جنگ‌هایی جانگیر میان این دو رخ داد که به گفت نمی‌آید و بلکه در فرجام به پیروزی دست یافت و خدای عبس بن ام‌انصار را از پای درآورد و سپاهیان او در هم شکست و به گونه‌ای رسوا در خاک و خون غلتیدند و از زنان و کودکانشان بی‌شمار اسیر شدند و بلکه همه را به افریقیه فرستاد. باشندگان افریقیه می‌گفتند تاکنون این همه اسیر ندیده‌اند. یوسف بلکه در این کرانه بماند و مردمان آن را زیر فرمان داشت. و سبب‌تیا از او در هراس بودند و زناتیان به شن‌زارها گریخته بودند تا به سال ۳۷۳ / ۹۸۳ م.

شهربندان کسنته

در این سال فرمانروای صقلیه [سیسیل]، ابوقاسم بن حسن بن علی بن حسین، با سپاهی از مسلمانان و شماری از صالحان و عالمان به ماه رمضان / می به مسینی تازید و دشمن از پیش روی او گریزد. پس مسلمانان سوی کسنته تاختند و روزی چند آن را میانگیر ساختند. باشندگان این شهر زنهار خواستند و ابوقاسم بدیشان زنهار داد و از آن‌ها پولی ستاؤد و از آن جا روی سوی دژ جلوا بُرد و با آن‌ها و دیگران نیز چنین کرد، و برادرش قاسم را فرمود تا با کشتی سوی بریوله روان شود و گردان‌های خود در همه سرزمین قلوریه بپراکند. قاسم نیز چنین کرد و غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد و شماری بسیار بکشت و اسیر کرد و همراه برادرش به شهر بازگشت.

چون سال ۳۶۶ / ۹۷۶ م رسید ابوقاسم فرمان به آبادانی رمطه داد. این شهر پیش‌تر ویران شده بود. او دوباره نبرد آزمود و سپاه آمود و به دژ اغائه درآمد. پس مردم آن زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و آن‌ها دژ را با هر چه در آن بود بدو دادند. ابوقاسم رو به راه طازنت نهاد و مردم آن را یافت که درها را بسته و راه‌گریز گشوده بودند. یاران او از بارو فراز رفتند و دروازه‌ها گشودند و به شهر اندر شدند. ابوقاسم فرمان داد تا شهر را ویران کنند، پس شهر را ویران کردند و سوختند. او آن

گاه گردان‌هایی فرستاد که به اَدْرَنْت و دیگر کرانه‌ها رسیدند و او خود به عردلیه درآمد و با مردم آن پیکار گزارد. مردم این شهر پولی بدو دادند تا با آن‌ها سازش کند و بدین سان او از آن جا باز بگشت.

یاد چند رویداد

در این سال برای عزیز علوی در مکه [که خدایش پاس دارد] خطبه خواندند، و این پس از هنگامی بود که او به مکه سپاه گسیل داشته بود و آن را شهرنندان کرده بر باشندگان تنگ گرفته بود و رسیدن خواربار بدان جا را جلو می‌گرفت، و از همین رو در این شهرگرانی پدید آمد و مردم آن با سختی بسیار رویه‌رو شدند.

در همین سال بسیلوس، فرزند ارمانوس، شهریار روم، وردا بشناخته به سقلاروس دمستقی را فرمانداری بداد و همین که جای سقلاروس در قلمرو خود استواری گرفت با شهریار روم بر هم زد و بر او گردن فرازید و از ابوتغلب بن حمدان یاری جست و دخت او به زنی ستاند و افسر بر سر نهاد و از گرفتن کشور سخن برآند.

هم در این سال ابواحمد بن عدی جرجانی که پیشوایی بشناخته بود به ماه جمادی‌الآخره / فوریه و نیز محمد بن بدرکبیر حمّامی، غلام ابن طولون، که پس از پدرش بر فاس فرمان می‌راند، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

در ذی‌قعدة / جولای این سال ثابت بن سنان بن ثابت بن قرّه صابی تاریخ‌نگار دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سبید و شصت و ششم هجری (۹۷۶ و ۹۷۷ میلادی)

مرکب رکن الدوله و روی کار آمدن عضدالدوله

در محرم / اوگست این سال رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه رخ در تراب تیره گورکشید و پسرش عضدالدوله را بر قلمرو خویش جانشین گرداند. آغاز بیماری رکن الدوله هنگامی بود که شنید بختیار پسر برادرش، معزالدوله، دستگیر شده است، و آن هنگامی بود که عضدالدوله پس از آزاد کردن بختیار - چنان که گفته آمد - از بغداد بازگشت.

خشم پدر رکن الدوله بر ویزگان و همگان آشکار شد و او ترسید که مباد پدرش با خشم از او بمیرد و رشته فرمانرواییش بگسلد و دیگر کس از او فرمان نبرد، پس پیکی سوی ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، فرستاد و از او خواست میان وی و پدرش میانجیگری کند و او را به درگاه پدر برد و او را به جانشینی پدر برگزیند. ابوفتح در این راه بسیار کوشید و رکن الدوله که آتش خشمش فروکش کرده بود خواست او پذیرفت و ازری به اصفهان رفت و در جمادی الاولی ۳۶۵ / ژانویه ۹۷۶ م بدان جا رسید و از فارس فرزندش، عضدالدوله، را فرا خواند و دیگر فرزندان را نیز در اصفهان گرد آورد. ابوفتح بن عمید نشستی سترگ به هم آورد که رکن الدوله و فرزندان او و سالاران و سپاهیان نیز بودند.

پس چون از خوراک دست شستند رکن الدوله پسرش، عضدالدوله، را به جانشینی خود برگزید و پسرش، فخرالدوله ابوحسن علی، را بر همدان و کرانه‌های کوهستان گماشت و دیگر پسرش، مؤیدالدوله، را بر اصفهان و حومه آن فرمان داد و

این هر دو را زیر فرمان برادرشان عضدالدوله نهاد.

در این روز عضدالدوله به دیگر مردمان جامه‌هایی دیلم‌پوش بخشید و سالاران و برادرانش بر پایه آیینی که با شهریاران داشتند گل‌های خوشبو بدو ارمغان دادند. رکن‌الدوله از پسرانش خواست یک سخن گردند و ناسازگاری کنار نهند و به همه آن‌ها خلعت بداد.

رکن‌الدوله در رجب / فوریه از اصفهان رو به راه‌ری نهاد و بیماریش چندان پایید که جانش ستانید و با مرگ او دین و دنیا از بهرگرد آمدن همه سرشت‌های نیکو در او سوگوار شد. زندگی او به بیش از هفتاد سال برآمد و چهل و چهار سال برگاه فرمانروایی پشت زده بود.

سخنی پیرامون پاره‌ای رفتارهای او

رکن‌الدوله مردی شکیب، بسیار بخشنده و دهنده بود که برای مردم و سپاه، کشوردار، مهرورز، دادگستر به هنگام داوری و بلند همت، بخت یار و ستم‌گریز بود که یارانش را نیز از آن باز می‌داشت و در ریختن خون، خویشتن‌دار بود و پاسداشت آن را بر خود بایسته می‌دید جز هنگامی که چاره‌ای نداشت و از بزرگ‌خانان‌ها پشتیبانی می‌کرد و بدیشان روزیانه می‌پرداخت و آبروی آن‌ها را پاس می‌داشت و در ماه‌های روزه برای برپایی نماز آهنگ مسجد می‌کرد و خود ستم‌های رفته را باز می‌گرداند و پرداخت پول فراوان به علویان را پذیرفتار می‌شد و دارایی‌های بسیار به نیازمندان می‌داد و برای ویژگیان و همگان نرمخو بود. یکی از یارانش پیرامون این سرشت او، با وی سخن گفت و درشتخویی مرداوینج با یارانش را یاد آوژد. رکن‌الدوله گفت: آیا ندیدی که چگونه ریشه‌کن شد و نزدیک‌ترین یارانش از بهر درشتخویی وی برو شوریدند، و بین که من از برای نرمخویی چگونه با مهر مردم می‌زیم.

ازو آورده‌اند که روزی در سفر به خرگاهی در آمد که پیش از یارانش برای او برافراشته بودند. چون برای او خوراک آوردند به یکی از یارانش گفت: چرا در متل آورده‌اند که بهترین چیز در روستا فرمانروایی است؟ یارش بدو گفت: از این رو که تو

در خرگاه نشسته‌ای و خوراک در پیش روی توست و من نه خرگاهی دارم نه خوراکی. رکن‌الدوله بخندید و خرگاه و خوراک بدو وا نهاد. این است رفتار پسندیده و زیبا و شایسته درنگ او.

رکن‌الدوله در ماجرای بختیار نیز رفتاری داشت که بر رادی، پیمان‌داری و خویشنوازی او گواهی دارد، خدای از او خوشنود باد و خوشنودش گنناد. او پیمان‌دار و مهرورز بود و از کس روی نمی‌گرداند.

رفتن عضدالدوله به عراق

در این سال عضدالدوله نیرو بیاراست و روی به عراق نهاد، چه، بدو گزارش رسیده بود کرانه‌نشین‌هایی همچو حسنویه کردی، فخرالدوله بن رکن‌الدوله، ابوتغلب بن حمدان، عمران بن شاهین و گروهی دیگر با بختیار و ابن بقیه سازگاری یافته بودند و بر دشمنی با عضدالدوله همداستان شده بودند و هر دو از عضدالدوله زشتگویی می‌کردند. از سوی عضدالدوله برای یورش به عراق، زیبایی این سرزمین و گستره آن را نیز در نگاه داشت.

بختیار از بهر جنگ با عضدالدوله رو به سوی واسط نهاد. حسنویه نوید گذارده بود خود به یاری او شتابد. ابوتغلب نیز همین نوید را گذارده بود، لیک هیچ یک از این دو پیمان خود برنیاورد. و زان پس بختیار با رایزنی ابن بقیه سوی اهواز روان شد و عضدالدوله از فارس پی ایشان گرفت و در ذی‌قعدة / جون به هم رسیدند و به کار یکدیگر پیچیدند. شماری از سپاهیان بختیار ازو گسستند و به سپاه عضدالدوله پیوستند و بختیار درهم شکست و دارایی او و ابن بقیه ستانند و کالاها و هر چه بود ربه شده. چون بختیار به واسط رسید ابن شاهین، شهریار بطیحه، دارایی، جنگ‌افزار و دیگر ارمغان‌های ارزنده برایش فرستاد. پس بختیار نزد شاهین رفت و شاهین او را نواخت و پول بسیار بدو پرداخت و ارمغان‌های ارزنده بدو داد. مردم از این سخن شاهین در شگفت شدند که گفته بود: زودا که بختیار به سرای من در آید و از من پناه خواهد، و همان شد که او گفت. آن‌گاه بختیار به واسط رفت.

عضدالدوله سپاهی سوی بصره گسیل داشت و آن را زیر فرمان گرفت. انگیزه او

از این کار آن بود که باشندگان این شهر با یکدیگر ناسازگاری یافتند. قبیلهٔ مُضَر بر پایهٔ ساخت و پاختی که با عضدالدوله داشتند بدو گرویدند و ربیعہ با ایشان ناسازگاری داشتند و از این رو به بختیار گرویدند و چون بختیار در هم شکست قبیلهٔ ربیعہ سستی گرفت و مضر نیرو یافت. پس مضریان با عضدالدوله نامه‌نگاری کردند و از او خواستند سپاهی سوی ایشان گسیل دارد، او نیز سپاهی سوی ایشان فرستاد که شهر بصره را زیر فرمان گرفت و نزد مضریان ماندگار شد.

بختیار در واسط ماندگار شد و دارایی خود از بصره و بغداد بدان آورد و میان یارانش پخشاند و نگاه ابن بقیه را دستگیر کرد، زیرا ابن بقیه او را فرو هلیده بود و در کارها بی‌هیچ رویکردی به بختیار خویشکامگی می‌ورزید و باژها برای خویش فرو می‌ستاند و از آن چیزی به بختیار نمی‌داد. بختیار با دستگیری ابن بقیه نیز می‌خواست به عضدالدوله نزدیکی یابد، زیرا همو بود که پیوند میان بختیار و عضدالدوله را به تباهی کشیده بود.

چون بختیار ابن بقیه را دستگیر کرد دارایی‌های او نیز فرو ستاند و همه را پخشاند و پیرامون سازش با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و پیک‌ها میان او و عضدالدوله آمد و شد می‌کردند. یاران بختیار بر سر سازگاری با عضدالدوله هم‌سخن نبودند، برخی با این کار همسو و گروهی ناهمساز بودند و از پیوند با عضدالدوله باز می‌داشتند. در این هنگام عبدالرزاق و بدر، پسران حسنویه، با هزار سوار به یاری او رسیدند و چون نزد بختیار آمدند وی چنین وا نمود که آهنگ ماندن در واسط و جنگ با عضدالدوله دارد. به عضدالدوله گزارش رسید که بختیار پیمان پاس نداشته است، لیک در راه از این کار بازگشت و روی سوی بغداد نهاد و دو پسر حسنویه نزد پدر خویش بازگشتند و بختیار تا پایان این سال در بغداد بماند و عضدالدوله سوی واسط روان شد و از آن جا راه بصره در نوشت و ربیعہ را با مضر سازش بداد. این دو قبیله نزدیک به صد و بیست سال در ستیز و ناسازگاری به سر می‌بردند.

از شگفتی‌های آنچه در این رویداد برای بختیار پیش آمد آن بود که وی غلامی ترک داشت که بدو مهر می‌ورزید. این غلام در شمار اسیران بود و بختیار از او هیچ گزارشی نداشت و از این روی بسی اندوهناک بود چندان که از کامیابی و پرداختن به

آنچه فرمانروایی و خود او را از میان می‌برد رویگردان بود تا آن جا که در برابر همگان گفت: دلشکستگی من از سرنوشت این غلام بیش از دلشکستگی من به هنگامی است که فرمانروایی ام از میان رود. و زان پس آگاه شد که این غلام در شمار اسیران است، پس پیکی پی عضدالدوله فرستاد که هر چه خواهد بدو می‌دهد تا این غلام بدو بازگرداند. عضدالدوله آن غلام بدو بازگرداند و این رویداد بر سر زبان‌ها افتاد و نزد شهریاران و دیگران بر رسوایی و سستی او بیفزود.

مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح

در این سال امیر منصور بن نوح، خداوندگار خراسان و فرارود، به نیمه سؤال / نهم جون بمرسد. مرگ او در بخارا بود و پانزده سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوقاسم نوح بر اورنگ پدر پشت زد. او در این هنگام سیزده سال داشت و لقب منصور بدو دادند.

مرگ قاضی مندر بلوطی

در ذی‌قعدة / جون این سال ابوحاکم قاضی مندر بن سعید بلوطی قاضی القضاة اندلس دیده بر هم نهاد. او پیشوایی فقیه، سخنسرا، سراینده و گشاده زبان بود و دینی استوار داشت. وی روزی بر عبدالرحمان ناصر، خداوندگار اندلس، در آمد. در این هنگام عبدالرحمان الزهراء و کاخ‌های آن را برافراشته بود و در گنبدی زرین و ساختمانی یکتا و بی‌مانند نشسته بود و شماری از بزرگان گرد او گرفته بودند. عبدالرحمان ناصر گفت: آیا شنیده‌اید کسی چنین کاخی برافراخته باشد؟ گروه گفتند: نه دیده‌ایم و نه مانند آن را شنیده‌ایم و در ستایش این کاخ راه زیاده‌روی پیمودند و قاضی سر به زیر افکنده بود. عبدالرحمان از او خواست سخنی بگوید. پس قاضی آب در دیده‌گرداند و سرشک بر گونه‌غلثاند، چندان که اشک او ریشش را فراگرفت و گفت: به خدا گمان نمی‌کردم شیطان - که خدایش خوار بدارد - چنین

بر تو چیره گردد و تو او را به راهبری خود برگزینی، اگرچه خداوند هر چه خواسته‌ای به تو داده و برتری‌ات بخشیده تا آن جا که هم‌اینک به جایگاه خداناباوران فرود آمده‌ای. عبدالرحمان بدو گفت: بنگر چه می‌گویی و چگونه خداوند مرا به جایگاه خداناباوران فرود آورده؟ قاضی گفت: خداوند بزرگ می‌فرماید: «و اگر نه آن بود که همه مردم یک امت می‌شدند، سقف‌های خانه‌های کسانی را که خدای رحمان را باور ندارند از سیم می‌گرداندیم و بر آن نردبام‌هایی می‌نهادیم تا بر آن بالا روند، و برای خانه‌هایشان نیز درهایی از نقره می‌کردیم و تخت‌هایی که بر آن پشت زنند و به زیورها می‌آراستیم»، «حال آن که آخرت نزد پروردگار تو از برای پرهیزگاران است»^۱.

عبدالرحمان خاموش ماند و گریست، و زان پس گفت: خدای به تو پاداش نیک دهاد و مانند تو در میان مسلمانان فزون کناد.

گزارش‌های رسیده از این قاضی بسیار نیکو و فراوان است که اینک یکی از آن‌ها را باز می‌گوییم: مردم را خشکسالی بگرفت و آهنگ آن کردند تا برای باران خواهی برون شوند. عبدالرحمان پیک پی قاضی فرستاد و او را فرمود تا همراه مردم برون شود. قاضی به پیک گفت: ای کاش می‌دانستم امیر امروز چه هنجاری دارد؟ پیک گفت: هرگز او را به این فروتنی ندیده بودم. جامه‌ای زیر بر تن کشیده است و بر خاک غنوده و خاک را بر سر و ریشش ریخته و می‌گرید و به گناهایش خستوست و می‌گوید: این موی پیشانی من است که در دست توست، آیا بر آنی تا این مردمان را از بهر من کیفر رسانی؟

قاضی گفت: روانداز خود با خویش ببر [تا خیس نشوی] که خداوند پروانه سیراب شدن ما بداده است، چه، هرگاه سلطان زمین فروتن شود سلطان آسمان رحمت آورد. پس قاضی برون شد و همراه مردم به نیایش نشست و چون بر منبر فراز شد و مردم را دید که بدو چشم دوخته‌اند گفت: «درودتان باد، خداوند، رحمت را بر خویش نوشته است، هر که از شما از سر نادانی بدی کند و زان پس

۱. زخرف / ۳۲ تا ۳۴؛ وَ لَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَفَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ، وَ لِيُوتِيَهُمْ أَبْوَابًا وَ سُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِنُونَ، وَ زَخْرُفًا، «وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ».

توبه کند و نیکوکار شود...^۱ او این آیات چند بار بخواند، پس مردم بانگ به گریه و توبه بلند کردند و چون خطبه‌اش به پایان رسید مردمان سیراب شدند.

دستگیری ابوفتح بن عمید

در این سال عضدالدوله، ابوفتح بن عمید، وزیر پدرش، را دستگیر کرد و یک چشم او را از کاسه برون کشید و بینی‌اش برید. انگیزه او از این کار آن بود که چون ابوفتح در بغداد همراه عضدالدوله بود - چنان که گفته آمد - و عضدالدوله سوی فارس رفت به ابوفتح فرمان داد تا بشتاب از بغداد سوی ری روان شود، لیک ابوفتح نپذیرفت و در بغداد بماند، زیرا ماندگاری در بغداد را خوش می‌داشت و با بختیار به باده‌گساری سرگرم بود و به هوسرانی می‌گرایید و در بغداد زمین‌ها و سرای‌هایی برگزید تا پس از مرگ رکن‌الدوله بدان جا بازگردد، و زان پس با بختیار پیرامون کارهایی نامه‌نگاری می‌کرد که عضدالدوله را خوش نمی‌آمد.

ابوفتح نماینده‌ای نزد بختیار داشت که نامه‌ها را به بختیار می‌رساند. این نماینده گزارش لحظه به لحظه به عضدالدوله می‌نگاشت. پس چون عضدالدوله پس از پدر بر سرکار آمد به برادرش، فخرالدوله، نامه‌ای نوشت تا ابوفتح و خانواده و یاران او را در ری دستگیر کند، او نیز چنین کرد و دودمان ابن عمید، چنان که پدرش ابوفضل انتظار داشت، به دست فخرالدوله گسسته شد.

ابوفتح شبی را که فردای آن دستگیر شد به شادمانی گذراند و همنشینان و خنیاگران را به درگاه آورد و ابزار زرین و بلورین فرا پیش نهاد و خوشبویه‌هایی بی‌آورد که کس نداشت. آن‌ها می‌گساردند و او این سروده را بساخت و خنیاگران دم گرفتند که:

۱. انعام / ۵۱؛ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ.

دَعَوْتُ الْمُنَى وَدَعَوْتُ الْعُلَى
وَقُلْتُ لِأَيَّامِ سَرُخِ السَّبَابِ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ أَمَّالَهُ
فَلَمَّا أَجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحِ
إِلَى فَهَذَا أَوَّانُ الْفَرَحِ
فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا مُفْتَرَحٌ^۱

یعنی: آرزوها و بزرگی را بخواندم و چون پاسخم دادند باده بخواستم. به روزگاران عنفوان جوانی گفتم که اینک گاه شادی و پایکوبی است. هرگاه مرد به آرزوهای خویش دست یازد دیگر چیزی تازه و دلگشا نخواهد بود. چون این سروده به خنیا خوانده شد او را خوش آمد و همی باده زد تا مست شد و برخاست و بندگانش را گفت: محفل ما را همان گونه که هست فرو هلیلد تا سپیده سرزند، و به همنشینانش گفت: شام را بام کنید و پگاه فردا بدون دیرکاری بازآیید. همنشینان نیز رفتند و او به سرای خواب خویش رفت. و چون بامداد شد مؤیدالدوله او را بخواند و دستگیرش کرد و به سرایش برد و هر آنچه در آن بود ربود و هر چه را نیز در این مجلس دید دزدید.

درگذشت حاکم و زمامداری پسرش هشام

در این سال حاکم بن عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان مستنصر بالله اموی، خداوندگار اندلس، بمرد. او پانزده سال و پنج ماه فرمان راند و زندگیش به شصت و سه سال و هفت ماه بر آمد. او چشمان سرخ‌گونه و بینی عقابی داشت و از بانگی بلند و پیکری درشت بهره داشت و بلندبالا بود. او اهل بیت را دوست می‌داشت. وی مردی فرزانه و در مذاهب گونه‌گون فقیه بود و تبارشناس و تاریخ‌دان بود و کتاب و دانشی مردان را گرد می‌آورد و فرزانشان را گرامی می‌داشت و در راستایشان نیکی می‌گذازد. او آن‌ها از شهرهای دور به درگاه می‌آورد تا از ایشان بهره گیرد و مهرشان ورزد. چون حاکم بن عبدالرحمان درگذشت همان گونه که پدرش سفارش کرده بود پسرش، هشام، برگاه پدر نشست و این هنگامی بود که ده سال بیش نداشت. به او

۱. مفترح نیز آمده است و برگردان ما با این واژه سازگارتر است - م.

لقب مؤید بالله دادند. سرزمین اسلامی به روزگار او دستخوش ناسازگاری شد. او گرفتار آمد و زندانی شد، لیک بر اورنگ فرمانروایی باز نشست. چگونگی آن چنین بود که چون مؤید بر سرکار آمد منصور ابوعامر محمد بن ابی عامر معافری و دو پسرش مظفر و ناصر حاجبان او شدند. چون ابوعامر حاجب او شد مردم را از او باز می داشت و دیگرکس او را نمی دید و با او پیوندی نداشت و او خود به گونه ای پسندیده به کار حکومت می پرداخت. او در میان مردم به داد رفتار می کرد و دنیا بدو روی آورد. پس به جنگ رو کرد و بسیاری از سرزمین های دشمن بگشود و بدین سان اندلس از غلام و غنیمت آکنده شد. او بیشترینه سپاهیان را از پرآوازه ترین رزمندگان چون واضح فتی و دیگرانی به هم آورد که به عامریان شناخته بودند.

خدای، او را بیست و شش سال بر این هنجار پاینده داشت و در این دوران پنجاه و دو جنگ تابستانه و زمستانه گزارد و سرانجام در سال ۳۹۲ / ۱۰۰۱ م دیده بر هم نهاد. او مردی دوراندیش، بااراده، بسیار دادگر و نیکوکار و سیاستمدار بود. یکی از هوشکاری های ابوعامر آن بود که برای پیکار به سرزمین فرنگیان درآمد و از دره ای تنگ که او را به آن جا می رساند گذشت و به سرزمین فرنگیان پا نهاد. او در آن جا اسیر می کرد و ویرانی و غنیمت ها می ستاند و چون آهنگ بازگشت کرد ایشان را یافت که راه را بسته اند و آن را در برابر مسلمانان پاس می دارند. پس چنین وانمود که آهنگ ماندگاری در آن دیار دارد و با سپاهش به آبادان کردن سرای ها و کاشتن کشت ها روی آورد و هیزم و کاه و خواربار و هر آنچه نیاز داشتند گرد می آوردند. چون فرنگیان او را یافتند که آهنگ ماندگاری دارد به سازش گراییدند و بدو نامه نوشتند که اگر آنچه را به یغما برده بر جای نهد می تواند از گذرگاه بگذرد. ابوعامر پاسخ داد: آهنگ ماندگاری دارم. غنیمت هایش را بدو وا نهادند و او باز پاسخی نداد. پس پولی بدو پرداختند و چارپایانی بدو دادند تا غنیمت های خویش از آن سرزمین برد. در این هنگام او سازش پذیرفت و فرنگیان راه بدو گشودند و او رو به راه سرزمین خود نهاد. تبار ابوعامر از جزیره خضراء^۱ بود و جوان بود که به قرطبه

۱. جزیره خضراء یا آلفخیراس، شهری است در جنوب اسپانیا [اندلس]. نخستین شهری بود که در رمضان ۹۱ / جولای ۷۱۰ م زیر فرمان طریف در آمد و تا سال ۱۳۴۲ که به تصرف ←

[کوردوبا] پا نهاد تا دانش و ادب فراگیرد و حدیث بشنود. او در این دانش‌ها ورزیدگی یافت و در میان همگنان شناخته شد و انگاه به خدمت صُبح، مادر مؤید، درآمد و نزد او جایگاهی یافت. چون حاکم مستنصر بمرد مؤید خُرد بود و از همین رو بیم آن می‌رفت که کشور دستخوش نابسامانی شود. پس ابو عامر برای صبح پایندان شد تا کشور را آرام بدارد و هراس از میان ببرد. او مردی نیرومند بود که روزگار نیز او را یاری داد و شهریاران نیز با پول او را پشتیبانی کردند و او از سپاه دلجویی کرد و بدین سان کارها به نیکوترین هنجار پیش می‌رفت.

مادر ابو عامر از تمیم و پدرش از مُعافر، شاخه‌ای از قبیله حمیر، بود. چون ابو عامر درگذشت پسرش عبدالملک با لقب مظفر به گاه پدر نشست و شیوه پدر در پیش گرفت، لیک پس از هفت سال فرمانروایی به سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م بمرد.

چگونگی مرگ عبدالملک چنین بود که برادرش سببی را با کاردی شرنگ آلود و نیم کرد و نیم بی شرنگ را در برابر برادر بخورد تا او دل آسوده دارد و نیم شرنگ آلود را که نیمه زهر آلود کارد بر آن نهاده بود به برادر داد و جان او ستاد.

چون مظفر بمرد برادرش عبدالرحمان با لقب ناصر به جای او نشست و راهی جز راه پدر و برادر در پیش گرفت و به خوشگذرانی و باده‌گساری روی آورد و انگاه پنهان فریبی کردند و مؤید را هراس دادند تا او را جانشین خود گردانند. مؤید نیز چنین کرد. مردم و بنی امیه کین او به دل توختند و آتش خشم افروختند و چندان به کار او پرداختند تا در فرجام کارش ساختند.

عبدالرحمان به روزگار زمامداری خود جنگ زمستانه گزارد و به سرزمین جلیقیه [گالیسیا] اندر شد، لیک فرمانروای آن به دیدار او نیامد و در ستیغ کوه‌ها دژگزیں شد، لیک فراوانی رود و برف عبدالرحمان را در پیگرد وی جلو گرفت. پس عبد الرحمان به هر جای که گام می‌نهاد در همش می‌کوفت و با غنیمت بسیار از سرزمین جلیقیان برون شد و در میانه راه از گزارش رخ نمود محمد بن هشام بن عبدالجبار بن ناصر لدین الله در قرطبه و چیرگی او بر این شهر و اسیر کردن مؤید آگاه شد. پس سپاهیان عبدالرحمان از گردش پراکنده شدند و جز ویزگانش کس نزد او نماند،

وانگاه به تاوان این رویداد سوی قرطبه تاخت. سپاه محمد بن هشام بر او تازیدند و جانش ستانیدند و سرش را در قرطبه گردانیدند. مرگ او به سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م روی داد، و زان پس پیکرش را به دار کشیدند.

رخ نمودن محمد بن هشام در قرطبه

در سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م محمد بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان ناصر لدین الله اموی، همراه دوازده مرد، در قرطبه رخ نمود و مردم دست او به بیعت فشردند. او در پایان جمادی الاخره / بیست و سوم فوریه ۹۷۷ م خویش آشکار کرد و لقب مهدی بالله یافت. او قرطبه را زیر فرمان گرفت و مؤید را دستگیر و در کاخ زندانی کرد و نگاه او را برون آورد و نهاند و چنین وانمود که وی مرده است و آن چنان بود که مردی مسیحی مرده بود که به مؤید می مانست و او مرده آن مسیحی به ماه شعبان / مارچ به مردم نمود و او را مؤید شناساند و دیگر کس در مرگ او دو دل نگشت. پس بر او نماز گزاردند و در گورستان مسلمانان به خاکش سپردند، و نگاه - چنان که گفته خواهد آمد - این جنازه را آشکار کرد و پرده از دروغ خود برگرفت. مؤید تا هنگام دستگیری سی و سه سال و چهار ماه فرمان راند. مردم از بهر زشتکاری های عبدالجبار از او رویگردان بودند. از کارهای زشت او یکی این که در کاخ می می گسازد و از این رو او را شراب افکن^۱ می نامیدند. کار دیگر او همان بود که با مؤید کرد و دروغی که بافت. او مردی دروغزن، دمدمی و بربرستیز بود و از همین رو مردم از او روی بگرداندند.

گردن فرازی هشام بن سلیمان بر محمد بن هشام

چون مردمان اندلس از ابن عبدالجبار بیزار شدند و کین او به دل گرفتند آهنگ هشام بن سلیمان بن عبدالرحمان ناصر لدین الله کردند و او را از سرایش برون

۱. این واژه را در برابر «تباذه» نهاده ام - م.

آوردند و دستش به بیعت فشردند. او لقب رشید یافت و این در بیست و ششم شوال ۳۹۹ / ششم جولای ۱۰۰۷ م بود. آن‌ها در بیرون قرطبه گرد آمدند و ابن عبد الجبّار را میان‌گیر کردند و پیک‌ها میان آنان آمد و شد کردند تا بر این قرار که او و خانواده و همه یارانش را زنه‌ار دهند از فرمانروایی برکنار شود.

و زان پس ابن عبد الجبّار یارانش را بیاراست و به جنگ با آن‌ها برخاست، پس هشام بن سلیمان پای به گریز نهاد و در فرجام اسیر شد و ابن عبد الجبّار او را بکشت و شماری از سالارانش را نیز خون بریخت و بدین سان کار ابن عبد الجبّار پا بر جا شد. ابن عبد الجبّار، عموی هشام بود.

گردن‌فرازی سلیمان بر هشام

چون ابن عبد الجبّار، هشام بن سلیمان بن ناصر را بکشت و یارانش گریختند سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن ناصر، برادرزاده هشام کشته، نیز گریخت. هواخواهان عمویش که بیشتر بربر بودند دو روز پس از این رویداد بدو بیعت سپردند و لقب مستعین بالله دادندش و زان پس لقبش به ظاهر بالله دگرگون شد. آن‌ها سوی مسیحیان رفتند و با آن‌ها سازش کردند و یاری ایشان را خواهان شدند، آن‌ها نیز به این گروه یاری رساندند و همه سوی قرطبه روان شدند و با نیروهای ابن عبد الجبّار در قنتیج رویارو شدند و آن پیکار پرآوازه‌ای است که در آن سربازانی بیرون از شمار جان باختند. ابن عبد الجبّار پای به گریز نهاد و در کاخ قرطبه دژگزین شد و سلیمان به شهرگام نهاد و ابن عبد الجبّار را در کاخ میان‌گیر کرد.

چون ابن عبد الجبّار هنجار چنین دید مؤید را آشکار کرد، زیرا گمان می‌کرد که مؤید او و سلیمان هر دو را برکنار خواهد کرد و خلافت به خود مؤید باز می‌گردد، لیک دیگران که مؤید را مرده می‌پنداشتند با او همراهی نکردند. پس چون ابن عبد الجبّار ناتوان شد پنهانی گریزید و روی نهانید. سلیمان به کاخ اندر شد و در شوال سال ۴۰۰ / می ۱۰۱۰ م مردم بدو بیعت سپردند. او چند روزی در قرطبه بماند. شمار کشتگان قنتیج به سی و پنج هزار تن رسید. و زان پس بربرها و رومیان بر قرطبه تاختند و هر چه بود ربودند و شمار بسیاری اسیر کردند.

چگونگی بازگشت ابن عبدالجبار و کشته شدن او و بازگشت مؤید

چون ابن عبدالجبار روی نهانید پنهانی سوی طلیطله [تولدو] رفت. پس واضح فتی عامری با یارانش نزد او آمد و مسیحیان را برای او گرد آورد و همه را سوی قرطبه برد. سلیمان سوی او برون شد و در نزدیکی عقبه البقر به کار یکدیگر پیچیدند و جنگی جانگیر در گرفت. سلیمان و یارانش در نیمه شوال سال ۴۰۰ / دوم جون ۱۰۱۰ م در هم شکستند و سلیمان به شاطبه گریخت و ابن عبدالجبار به قرطبه اندر شد و باز برای خویش بیعت ستاند و واضح را حاجب خود کرد و دست او در کارها بازگذازد.

گروهی از جوانان عامری همچون عنبر، خیرون و شماری دیگر که با سلیمان بودند پیکی سوی ابن عبدالجبار فرستادند و از او خواستند فرمانبری ایشان بپذیرد و آن‌ها را در شمار مردان خود نهد. ابن عبدالجبار بپذیرفت. این گروه از سر نیرنگ این درخواست بدادند تا خون او بریزند. چون این گروه به قرطبه درآمدند از واضح دل جستند و او پیشنهاد ایشان را در کشتن ابن عبدالجبار بپذیرفت. چون نهم ذی حجه سال ۴۰۰ / بیست و پنجم جولای ۱۰۱۰ م رسید همگی در کاخ ابن عبدالجبار گرد آمدند و کاخ را زیر فرمان گرفتند و ابن عبدالجبار را به بند کشیدند و مؤید را بیرون آوردند و بر اورنگ خلافت نشانند و دستش به بیعت فشردند و ابن عبدالجبار را پیش روی او آوردند و مؤید بزهکاری‌های او شماره کرد، وانگاه خونس بریختند و سرش در قرطبه گردانند. مادر او ام ولد بود و سی سال بزیست. شایسته آن بود که این رویدادها را دیرتر می‌آوردیم، لیک از بهر پیوستگی پاره‌های آن با یکدیگر پیش‌تر بگفتیم، زیرا هر یک از آن‌ها چندان پایایی نداشته که بتوان جداگانه بازشان گفت.

چگونگی بازگشت ابوالمعالی بن سیف الدوله به فرمانروایی حلب

در این سال ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله بن حمدان باز بر حلب فرمان

یافت. چگونگی آن - چنان که در سال ۳۵۷ / ۹۶۷ م گفته آمد - چنین بود که چون قرغویه بر حلب چیرگی یافت سرور خود ابوالمعالی را از آن جا برآند. ابوالمعالی نزد مادرش به میافارقین رفت و از آن جا روانه حماة شد که از آن خود او بود و در همان جا رخت افکند. رومیان حمص و حومه آن را ویران کرده بودند - که این را نیز گفته‌ایم - پس یازفتاش، وابسته پدرش [سیف‌الدوله]، که در دژ بَرزویه بود نزد او آمد و کمر به خدمتش بست و شهر حمص را آبادان کرد و باشندگان آن رو به فزونی نهادند.

قرغویه یکی از وابسته‌ها [مولی] را به نیابت خود در حلب نهاده بود که بکجور نامیده می‌شد. بکجور فرهتی یافت و کارش گشمن گشت و سرور خود قرغویه را دستگیر کرد و در دژ حلب زندانی کرد و نزدیک شش سال بر حلب فرمان راند. هواخواهان قرغویه در حلب به ابوالمعالی بن سیف‌الدوله نامه‌ای نوشتند و از او خواستند آهنگ حلب کند و آن را زیر فرمان آورد. ابوالمعالی سوی حلب روان شد و آن را چهار ماه میان‌گیر کرد و سرانجام زیر فرمانش گرفت.

دژ همچنان در دست بکجور بود و پیک‌ها میان ابوالمعالی و بکجور آمد و شد می‌کردند. در پایان بکجور پذیرفت تا بر این قرار که ابوالمعالی خود، خانواده و دارایی‌اش را زنده بدهد و فرمانروایی حمص بدو دهد خویش بدو سپرد و خواستار آن شد تا بزرگان بنی‌کلاب بر این زندهار و پیمان گواه باشند. ابوالمعالی نیز چنین کرد و هنگام زندهار آن‌ها را گرد آورد و بکجور دژ حلب به ابوالمعالی سپرد و رو به راه حمص نهاد تا از سوی ابوالمعالی بدان فرمان رآند. او در آبادانی این شهر و پاسداشت راه‌های آن کوشید و آبادی این شهر فزونی یافت و دهش آن فراوانی گرفت و در سال ۳۷۶ / ۹۸۶ م - چنان که گفته خواهد آمد - سوی فرمانروایی دمشق روان شد.

آغاز فرمانروایی خاندان سبکتکین

در این سال سبکتکین شهر غزنه و حومه آن را زیر فرمان گرفت. آغاز کار او چنین بود که وی از غلامان ابواسحاق بن البتکین، فرمانده سامانی سپاه غزنه، بود. وی نزد البتکین جایگاهی داشت و گردش کارها به دست او بود. سبکتکین به روزگار امیر

منصور بن نوح همراه ابواسحاق به بخارا رفت و کارگردانان آن حکومت وی را خردمند و پاکدامن و نیکورای و نیرومند یافتند. سبکتکین همراه ابواسحاق به غزنه بازگشت و اندکی پس ابواسحاق بمرد و از خاندان و نزدیکان خویش کسی را که شایسته پیشوایی باشد شناساند. پس سپاهیان گرد هم آمدند تا پیرامون کسی سخن گویند که بر کار آن‌ها فرمان یابد و همداستانشان گرداند. آن‌ها پس از ناسازگاری، بر فرمانروایی سبکتکین هم سخن شدند، زیرا در او خرد و دینداری و رادی و سرشت‌های نیکو سراغ داشتند و از همین رو بر خود پیشش افکندند و کار خود بدو سپردند و برای او سوگند خوردند و فرمانش بردند و او کار ایشان می‌گرداند و رفتار خوش در پیش داشت و چرخه کارهاشان به نیکی می‌چرخاند و خود را در زندگی همسان دیگران می‌داشت و از زمین‌های خود چندان اندوخته می‌کرد که دو بار در هفته همه را بر خوان گسترده خویش فرا می‌خواند.

وزان پس او سپاهیان را گرد آورد و برای جهاد سوی هند روان شد و میان او و هندیان جنگ‌هایی در گرفت که کودک شیرخوار را پیر و خوار می‌کرد. او شهرهای ایشان را شناسایی کرد و شیبیخون همی زد و به هند آرزو زد و هندیان از او می‌هراسیدند. او دژها و سنگرهایی را در هند بگشود و از آن‌ها چندان بکشت که از شمار برون می‌نماید.

قضا را در یکی از جنگ‌ها هندیان نیروی بسیار بسیجیدند و روزها بر او دست‌اندازی کردند و جنگ را به درازا کشاندند. پس توشه مسلمانان پایان یافت و دیگر نتوانستند خواربار گرد آورند و گلایه نزد سبکتکین بردند. او بدیشان گفت: من با خود قدری گندم و جو به پشتوانه آورده‌ام که آن را میان شما به داد می‌پخشانم باشد که خدای باگشایشی بر ما سپاسه نهد. او به هر یک از سربازان کاسه‌ای پر از آن می‌داد و همان اندازه برای خویش بر می‌گرفت. آن‌ها بر همین هنجار شب و روز می‌گذراندند و باز با دشمن می‌ستیزیدند تا آن که خداوند پیروزی بر ایشان را بهره مسلمانان کرد و بسیاری از هندیان بکشتند یا اسیر کردند.

فرمانروایی سبکتکین بر قُصدار و بُست

کار سبکتکین فرهنگ یافت و جایگاهش والایی گرفت و میان مردم به نیکی یاد

می شد و بسیاری به یآوری او دل بستند. در این هنگام یکی از امرای نامدار به نام طغان که بر بُست فرمان می راند به درگاه سبکتکین رسید و از او یاری و یآوری طلبید.

چگونگی آن چنین بود که فرماندهی با نام بابی تور بر او گردن فرایده بود و شهر بست را زیر فرمان گرفته بود و پس از جنگی سخت طغان را از آن جا رانده بود. سبکتکین به یاری او آهنگ بُست کرد و برای طغان باژی را قرار داد تا پردازد و از او خواست سر از فرمان وی نپیچد. سبکتکین سپاه بیاراست و همراه طغان به بُست رسید. بابی تور در برابر سبکتکین بایستاد و جنگی سخت در گرفت و در فرجام، بابی تور در هم شکست و او و یارانش پراکنده شدند و طغان شهر را به دست گرفت. چون طغان در بُست پابرجا شد سبکتکین باژی را که وی پایندان شده بود خواستار شد و طغان دیرکاری در پیش گرفت و سبکتکین از بهر دیرکاری او با وی درشتگویی کرد. نادانی طغان او را واداشت تا شمشیر بیازد و دست سبکتکین را زخم رساند. سبکتکین نیز تیغ آخت و طغان را گزند رساند و سپاهیان آن دورا از هم جدا کردند. وزان پس نبردی سخت آغاز شد و طغان در هم شکست و سبکتکین بر بُست چیره شد. او آن گاه روی سوی قُصدار بُرد؛ زیرا کارگزار آن جا بر او گردن فرایده بود و گمان می کرد راه های دشوار روی آن کرانه سبکتکین را از رسیدن بدان جا جلو خواهد گرفت. سبکتکین به تک بدان جا تاخت و کارگزار هنگامی به خود آمد که سبکتکین بدو رسیده بود و او را از سرایش برون کشیدند، لیک سبکتکین بر او سپاسه نهاد و به کارگزاری بازش گرداند و دارایی نامزد کرد تا سالیانه به سبکتکین پردازد.

یورش هندیان به سرزمین های اسلامی و فرجام کار آن ها با سبکتکین

چون سبکتکین از کار بُست و قُصدار بیاسود برای جهاد به هند رفت و دژهایی استوار بر ستیغ کوه ها را فرو ستاند و بی گزند و پیروز بازگشت. چون جیبال، شهریار هند، این یورش های مصیبت بار را دید و سرزمینش را از هر سو زیر فرمان هر نوکیسه و کهنه کار یافت نیرو بسیجید و فیل های بسیار گرد آورد و

خود را به قلمرو سبکتکین رساند و توگویی تخم شیطان در سر او به جوجه نشسته بود. سبکتکین با سپاهیان خود همراه نیروهای داوطلب فراوان سوی او شتافت و دو سوی سپاه به هم پیچیدند و روزهای بسیار به پیکار هم برخاستند و هر دو سپاه شکیب ورزیدند.

نزدیک اردوگاه دو سپاه برگردنه غورک، چشمه آبی بود که هیچ چیز پلید و ناپاکی را نمی پذیرفت و اگر چیز ناپاکی در آن افکنده می شد آسمان چهره در هم می کشید و طوفان وزیدن می گرفت و آذرخش و باران فراوانی می یافت و همچنان نبود تا از آن افکنده ناپاک، پاک می گشت. پس سبکتکین فرمود تا چیز ناپاکی در این چشمه افکنند و این چنین بود که چنان ابرو آذرخشی پدیدار گشت که گویی رستاخیز هندیان برپا شد، زیرا آن ها هرگز چنین پدیده ای ندیده بودند. آذرخش و باران پیاپی می رسید و سرما فزونی یافت چندان که گروهی جان سپردند و مانده ها راه گم کردند و از سختی آنچه دیدند سر به فرمان فرود آوردند.

شهریار هند پیکی نزد سبکتکین فرستاد و خواهان سازش شد و پیک ها میان دو سوی سپاه آمد و شد می کردند. سبکتکین با آن که پسرش، محمود، با او هم سخن نبود پذیرفت تا در برابر ستاندن پول و شهرهایی که جیبال بدو می سپارد و دادن پنجاه فیل سازش با او را بپذیرد. این سازش نهاده شد و سبکتکین شماری از کسان جیبال را به سان گروگان نزد خود نگاه داشت تا او شهرهایی را که پیمان کرده بود بدو سپرد و کسانی را با او همراه ساخت تا شهرها را از او بستانند. جیبال می باید پول و فیل ها را بشتاب می داد. پس چون جیبال از آن کرانه دور شد مسلمانانی را که سبکتکین با او همراه ساخته بود تا شهرها بستانند دستگیر کرد و در برابر گروگان هایی که نزد سبکتکین نهاده بود به گروگان شان گرفت.

سبکتکین چون این گزارش بشنید سپاهیان گرد آورد و سوی هند روان شد و به هر شهری که رسید در همش کوبید و آهنگ لمغان کرد. لمغان از استوارترین دژهای ایشان بود. سبکتکین آن را به تیغ گشود و بتکده ها را ویران کرد و شعارهای اسلامی برپا کرد و همچنان شهرها را می گشود و مردمان آن ها را خون می ریخت. پس چون به خواست خود رسید به غزنه بازگشت.

چون این گزارش به جیبال رسید سرگشته شد و سپاه گرد آورد و با صد هزار

رزمنده روان شد. پس سبکتکین با او رویارو شد و یارانش را فرمود تا جنگ با هندیان را در چند نوبت بگزارند، آن‌ها نیز چنین کردند. هندیان از جنگ با مسلمانان به ستوه آمدند و یکباره یورش آوردند و در این هنگام کارگران شد و سختی زور گرفت. مسلمانان نیز همگی یورش آوردند و سپاهیان در هم شدند و در فرجام، هندیان در هم شکستند و از هر سو تیغ برایشان فرود می‌آمد و گروهی برون از شمار اسیر شدند و دارایی‌ها و کالاها و چارپایان فراوانش به تاراج رفت. هندیان از این پس خوار شدند و از آن پس دیگر درفشی نداشتند و به همین خشنود بودند که در کرانه‌های دوردست سرزمین خود به جنگ کشیده نشوند. چون سبکتکین پس از این رویداد نیرو یافت افغانیان و خلج نیز سر به فرمان او فرود آوردند.

فرمانروایی قابوس بن وشمگیر بر جرجان

در این سال ظهیرالدوله بیستون بن وشمگیر در جرجان جان سپرد. در این هنگام برادر او، قابوس، به دیدار دایی خود رستم به جبل شهریار رفته بود. بیستون فرزند خردی از خود در طبرستان به جای نهاده بود که نزد نیای مادری خود می‌زیست. نیای او به فرمانروایی آن دیار آز ورزید و راهی جرجان شد و در آن جا گروهی از سالاران را یافت که به قابوس گرایش داشتند، پس همه آن‌ها را دستگیر کرد. این گزارش به قابوس رسید و او سوی جرجان شتافت و چون نزدیک جرجان شد سپاهیان به پیشواز او شتافتند و همه بر او همداستان شدند و به شهریارش برگزیدند و همراهیان فرزند بیستون گریختند. عموی او را ستاند و سرپرستیش پذیرفت و او را چونان فرزندان خود گرداند و بر جرجان و طبرستان چیره شد.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولی / دسامبر این سال دخت عزالدین بختیار نزد طائع لّه، که او را به زنی گرفته بود، برده شد.

در همین سال ابوحسن محمد بن عبدالله بن زکریاء بن حیویه به ماه رجب / فوریه درگذشت.

در صفر / سپتامبر این سال ابوحسن علی بن وصیف الناشئی بشناخته به خلال، نگارنده سوگسروده‌های بسیار در حق اهل بیت، از این خاکدان رخت بریست. هم در این سال ابویعقوب یوسف بن حسن جنّابی، خداوندگار هجر، درگذشت. سالزاد او ۲۸۰ / ۸۹۳ م بود و پس از او کار قرمطیان را شش نفر با همکاری هم می‌گرداندند که سادات خوانده می‌شدند و همه با یکدیگر هم‌سخن بودند.

رویدادهای سال سیصد و شصت و هفتم هجری (۹۷۷ و ۹۷۸ میلادی)

چیرگی عضدالدوله بر عراق

در این سال عضدالدوله به بغداد رفت و پیک سوی بختیار فرستاد و او را به فرمانبری از خود فرا خواند و از او خواست تا از هر سویی که می‌خواهد از عراق بیرون رود و پایندان شد تا هر دارایی و جنگ‌افزاری که نیاز دارد برای او برآورد. یاران بختیار در پاسخ بدین خواست ناسازگاری یافتند، لیک او از بهر سست‌نهادی، خواست عضدالدوله پذیرفت و عضدالدوله برای او خلعت فرستاد و او آن را به تن کشید. عضدالدوله پیکی نزد بختیار فرستاد و ابن بقیه را از او خواهان شد. بختیار نیز دو چشم ابن بقیه از کاسه برون کشید و او را سوی عضدالدوله فرستاد.

بختیار با آنچه عضدالدوله برایش فرستاده بود سپاهی آراست و از بغداد سوی شام روان شد. عضدالدوله نیز راهی شد و به بغداد درآمد و به نام او خطبه خواندند. پیش از آن به نام هیچ‌کس خطبه خوانده نمی‌شد و بر درگاهش روزی سه بار کوس می‌کوبیدند و این آیین، پیش از او نبود. او فرمان داد ابن بقیه را به پای پیل‌ها افکندند تا جان سپرد. فرمان او به جای آورده شد و پیل‌ها او را چندان کوبیدند که جان داد و در سؤال / می این سال بر پیل بغداد به دارش کشیدند. ابو‌حسین^۱ انباری در چامه‌ای نغز از بهر مرگ او چنین سوگ سرود:

۱. درست آن چنان که در مجانی الحدیثه آمده ابو‌حسین انباری است - م.

علوٌ في الحياة و في المَمَاتِ
 كأنَّ الناسَ حولَكَ حينَ قاموا
 كأنَّكَ قائمٌ فيهمَ خطيباً،
 مددتَ يديكَ نحوَهُمُ اقتفاءً^۱
 ولَمَّا ضاقَ بطنُ الأرضِ عن أن
 أصاروا الجوَّ قَبْرَكَ، واستنابوا^۲
 لِعُظْمِكَ في النفوسِ تَبِيثٌ تُرعى
 وَ تُشَعَّلُ عندَكَ النيرانُ ليلاً
 و لم أَرِ قَبْلَ جِذَعِكَ قَطُّ جِذَعاً
 رَكِبَتْ مطيئةٌ من قَبْلِ زَيْدٍ

یعنی: تو در زندگی و مرگ و الایی و این بیگمان یکی از معجزات است. گویی مردم هنگامی که پیرامون [پیکر بی جان] تو ایستاده‌اند همان مهمانانی هستند به روزگار پاداش دادن تو، و انگار که تو در میان آن‌ها به خطبه ایستاده‌ای و همه آن‌ها به نماز ایستاده‌اند. انگار که تو دستت را برای استقبال گرم سوی آن‌ها گشوده‌ای، چنان که هنگام بخشش‌ها سوی آنان می‌گشودی. آن هنگام که دل زمین گنجایش جای دادن بزرگی تو را پس از مرگ نداشت پس آسمان را گور تو برگزیدند و به جای مرگ‌جامه، پیکر تو را در باد پیچیدند. از بهر بزرگی تو در دل‌ها شبانه با نگاهبان و پاسبانانی استوان پاس داشته می‌شوی. شب‌ها نزد پیکر تو آتش افروخته می‌شود، چنان تو هنگام زندگی [برای پذیرایی از مهمانان] آتش می‌افروختی. پیش از این هرگز تنه‌ای جز تنه تو ندیده بودم که با بزرگی‌ها هم آغوش باشد. تو بر مرکبی سوار شدی که در سالهای گذشته زید بر آن برنشسته بود.

این چامه بیش از این‌هاست و آهنگیده او از زید، زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب - خدای از ایشان خشنود باد - است آن هنگام که به روزگار هشام بن عبدالملک کشته و به دار کشیده شد - و این پیش‌تر گفته آمد - ابن بقیه همچنان بر

۱. در مجانی الحدیثه به جای [اقتفاء]، [احتفاء] آمده است - م.

۲. در مجانی الحدیثه به جای [استنابوا]، [استعاضوا] آمده است - م.

۳. در مجانی الحدیثه به جای [الذاهبات]، [الماضیات] آمده است - م.

دار بود تا روزگار صمصام‌الدوله که از دارش به زیر آوردند و به خاکش سپردند.

چگونگی مرگ بختیار

چون بختیار از بغداد رفت به همراه حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان آهنگ شام کرد و هنگامی که به عکبرا رسید حمدان او را در فرو ستاندن موصل و دارایی‌های فراوان آن به آفکند و بدو گفت که موصل هم پرمایه‌تر و هم دست‌یافتنی‌تر از شام است.

بختیار سوی موصل روان شد. عضدالدوله از بختیار سوگند گرفته بود که آهنگ قلمرو ابوتغلب بن حمدان نکند زیرا میان او و عضدالدوله دوستی در میان بود و نامه‌ها رد و بدل می‌شد، لیک بختیار پیمان شکست و آهنگ موصل کرد. چون بختیار به تکریت رسید فرستادگان ابوتغلب نزد او آمدند و از او خواستند که اگر برادر ابوتغلب، حمدان، را دستگیر کنند و به ابوتغلب دهند ابوتغلب با سپاهیان‌ش به بختیار خواهد پیوست و همراه او با عضدالدوله خواهد جنگید و بختیار را به قلمروش، بغداد، خواهد رساند. بختیار حمدان را دستگیر کرد و او را به نمایندگان ابوتغلب سپرد و ابوتغلب او را در دژ خود زندانی کرد. بختیار به حدیثه رفت و با ابوتغلب همراه شد و همه با هم سوی عراق روان شدند. نزدیک به بیست هزار رزمنده با ابوتغلب بودند.

چون این گزارش به بغداد به عضدالدوله رسید از بغداد سوی آن‌ها شتافت و در هژدهم شوال / آغاز می ۹۷۹ م در قصرالجصّ از حومه تکریت به هم پیچیدند و عضدالدوله هر دو سپاه را در هم کوفت و بختیار اسیر شد و او را به درگاه عضدالدوله بردند، لیک او پروانه درونش نداد و فرمود تا خونسش بریزند، پس خون بختیار بریختند. ابوفاطهر بن ابراهیم، عضدالدوله را به این کار خواند. بسیاری از یاران بختیار نیز از دم تیغ گذرانده شدند و زان پس فرمانروایی عضدالدوله پابرجا شد. بختیار به هنگام مرگ سی و شش سال بیش نداشت و یازده سال و چند ماه فرمان راند.

چیرگی عضدالدوله بر قلمرو بنی حمدان

چون ابوتغلب و بختیار در هم شکستند عضدالدوله سوی موصل روان شد و در دوازدهم ذی‌قعدة / بیست و دوم جون آن جا و کرانه‌های آن جا را زیر فرمان گرفت. ابوتغلب گمان می‌کرد که عضدالدوله نیز همچون دیگران زمان کوتاهی در آن جا خواهد ماند و زان پس ناگزیر به سازش خواهد شد و باز خواهد گشت.

عضدالدوله دوراندیش‌تر از آن بود که ابوتغلب گمان می‌برد. چون عضدالدوله آهنگ موصل کرد با خود خواربار و علوفه برگرفت و کسانی را همراه ببرد که موصل و حومه آن را می‌شناختند. او آسوده دل در موصل ماندگار شد و گردان‌هایی را در پی ابوتغلب فرستاد. ابوتغلب کس نزد او فرستاد و خواست تا عضدالدوله پروانه دهد تا وی این سامان را پایندان شود، لیک عضدالدوله نپذیرفت و گفت: این سرزمین را از عراق خوش‌تر می‌دارم.

مرزبان بن بختیار، ابواسحاق و ابوطاهر دو پسر معزالدوله و مادرشان، ام بختیار، با کالاهایشان همراه ابوتغلب بودند. ابوتغلب روی سوی نصیبین آورد و عضدالدوله گردانی را به فرماندهی حاجبش ابوحرب طغان به جزیره ابن عمر فرستاد و گردانی را پی ابوتغلب گسیل داشت و ابووفاطاهر بن محمد را به فرماندهی آن برگماشت و او از راه سنجار روان شد. ابوتغلب به تاخت برفت و خود را به میافارقین رساند و با کسانش در آن جا ماندگار شد، لیک چون از آمدن ابووفاطاهر سوی خود آگاه شد با زنان و دیگران راه بدلیس در نوشت و ابووفاطاهر به میافارقین رسید. مردم آن جا دروازه به روی او بستند. این شهر، از سنگ‌های استوار روم باستان شمرده می‌شد. ابووفاطاهر از این شهر چشم پوشید و پی ابوتغلب گرفت.

ابوتغلب از ارزن روم به حسنیّه از حومه جزیره رویگردان شد و به دژ کواشی و دیگر دژها فراز شد و دارایی‌هایی را که در آن جاها داشت برگرفت. ابووفاطاهر به میافارقین بازگشت و آن را میان‌گیر کرد.

چون عضدالدوله آگاه شد که ابوتغلب سوی دژهای او می‌آید خود سوی او تاخت، لیکن بدو دست نیافت و در این میان بیشتر یاران ابوتغلب از عضدالدوله زنده خواستند و عضدالدوله به موصل بازگشت و سپاهی از یاران خود را به

فرماندهی مردی طغان نام در پی ابوتغلب گسیل داشت. ابوتغلب از بیراهه سوی بدلیس روان شد و گمان کرد دیگرکس او را پی نخواهد گرفت. طغان او را دنبال کرد و ابوتغلب از بدلیس بگریخت و آهنگ سرزمین روم کرد تا خود را به شهریار رومیان، ورد، رساند. ورد از خاندان امپراتوری نبود و به زور بر رومیان فرمان یافته بود، پس رومیان بر سر او ناسازگاری یافتند و یکی از شهریارزادگان را بر اورنگ نشانند و بدین سان جنگی دراز درگرفت. ورد دختر ابوتغلب را به زنی گرفت تا با او نیرو یابد و قضا را چنین افتاد که ابوتغلب به یاری او نیازمند شد.

همین که ابوتغلب به بدلیس رسید سپاه عضدالدوله آن را دریافت. سربازان عضدالدوله که از فراوانی دارایی ابوتغلب چیزها شنیده بودند به فرو ستاندن آن از می‌ورزیدند و چون بدیشان پیچیدند فرمانده‌شان بانگ زد که: این دارایی‌ها برمگیرید که هر چه هست از آن عضدالدوله است. سربازان با شنیدن این سخن در رزم سستی ورزیدند. ابوتغلب همین که آن‌ها را سست یافت برایشان تاخت و سپاه عضدالدوله پای به گریز نهاد و بسیاری از آن‌ها کشته شدند و ابوتغلب از ایشان رهایی یافت و در دژ زیاد که اینک خرتیرت نامیده می‌شود فرود آمد. در این هنگام ورد پیکی نزد ابوتغلب فرستاد و او را آگاه‌اند که رومیان بر او همداستان شده‌اند و از وی یاری جست ابوتغلب بدو پاسخ داد: هرگاه از کار خود آسوده شدم سوی تو خواهم بازگشت. ابوتغلب گردانی از سپاه خود را نزد او فرستاد، لیک ورد در هم شکست و چون ابوتغلب این بدانست از یاری بدو نومید شد و به سرزمین‌های اسلامی بازگشت و به آمد آمد و دو ماه در آن جا ماندگار شد تا آن که میافارقین گشوده گشت.

یاد چند رویداد

در این سال در آسمان افریقیه میان خاور و شمال سرخی‌ای چونان زبانه آتش پدیدار شد. پس مردم برون شدند و به درگاه خدا به زاری پرداختند و در مهدیه زمین لرزه‌های دهشتناکی بشد که چهل روز بپایید، چندان که مردمان سرای خویش و کالاهایشان را وا نهادند.

در همین سال عزیز بالله علوی، خداوندگار مصر و افریقیه، سالاری را برای حج

برگزید تا مردم را به مکه برد و در مکه به نام او خطبه خوانده شد. سالار حاجیان در این سال بادیس بن زیری برادر یوسف بلکین، جانشین عزیز در افریقیه، بود. همین که بادیس به مکه رسید دزدان نزد او شدند و گفتند: از تو پنجاه هزار درهم می‌ستانیم تا حج گزارید و دیگر راه بر شما نمی‌بندیم. بادیس بدیشان گفت: چنین کنم، اینک همه یاران خود را گرد آورید تا به همه‌تان پیمان بندم. دزدان همه گرد آمدند و شمار آنان سی و چند تن بود. بادیس پرسید: آیا کسی از شما مانده است؟ آن‌ها سوگند خوردند که کس از ایشان نمانده است. پس او دست همه آن‌ها برید. هم در این سال آب دجله فزونی بسیار یافت و بسیاری را در بخش خاوری بغداد غرقابه کرد و گورهایی را در باب‌العین در بخش باختری بغداد زیر آب برد و کرایه کشتی‌ها افزایش یافت و نزدیک بود مردم همه از میان روند که آب فرو نشست و مردمان بی‌گزند ماندند.

نیز در این سال قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمان بشناخته به ابن قریعه دیده بر هم نهاد. او جنگی از نوادر داشت. زندگی او به شصت و پنج سال برآمد. در این سال بر قاضی عبدالجبار در ری خلعت پوشانده شد و قضاء آن شهر و سرزمین‌های زیر فرمان مؤیدالدوله بدو واگذار شد. او از پیشوایان معتزله بود و در شرح نگارش‌هایش قاضی القضاة خوانده می‌شود که آهنگیده آن قاضی القضاة حومه ری است. گروهی از ناآگاهان گمان برده‌اند او قاضی القضاة مطلق بوده که چنین نیست.

رویدادهای سال سیصد و شصت و هشتم هجری (۹۷۸ و ۹۷۹ میلادی)

گشوده شدن میافارقین و آمد و دیگر سرزمین‌های بکر به دست عضدالدوله

چون ابووفا از پیگرد ابوتغلب بازگشت به میافارقین درآمد. در آن هنگام هزار مرد فرمانروای این شهر بود که شهر را گرفته بود و در پیکار با ابووفا سه ماه پافشاری کرده بود. آن گاه هزار مرد بمرد و مرگ او را به آگاهی ابوتغلب رساندند و او فرمود تا غلامی از حمدانیان، مونس نام، به جای او نشیند و او شهر را می‌گرداند و ابووفا که چاره‌ای برای چیرگی بر شهر نداشت از آن چشم پوشید و با یکی از بزرگان شهر که احمد بن عبیدالله خوانده می‌شد نامه‌نگاری کرد و او را دل جست و احمد به خواست ابووفا تن در داد و مردمان را به ابووفا خوش بین کرد و مردم نیز او را دنباله‌روی کردند و بدین سان کار ابووفا فرمت یافت و کس نزد مونس فرستاد و کلیدهای شهر از او درخواست، مونس نیز از برای فزونی پیروان او پایداری نیارست و کلیدها نزد او فرستاد و از احمد بن عبیدالله خواست از ابووفا برای وی زنهار خواهد، احمد نیز چنین کرد و ابووفا بدو و به دیگر مردمان شهر زنهار داد و شهر به روی او گشوده و بدو واگذار شد.

ابووفا به گاه ماندگاری خود در میافارقین گردان‌های خویش به دژهای همکنار فرستاد و همه را گشود. ابوتغلب چون این بشنید همراه خواهرش، جمیله، از آمد سوی رجه روان شد و شماری از کسانش را فرمود تا از ابووفاء زنهار خواهند، آن‌ها نیز چنین کردند. پس ابووفا سوی آمد آمد و آن را شهر بندان کرد و مردمان آن چون

چنین دیدند همان راهی را پیمودند که مردمان میافارقین، و شهر خود بدو سپردند و از او زنهار ستانند و بدین سان ابووفا بر دیگر سرزمین‌های بکر نیز چیرگی یافت. یاران و خاندان ابوتغلب به آهنگ زنهار بدو پیوستند و او ایشان را زنهار داد و همگی‌شان را نواخت و به موصل بازگشت.

ابوتغلب که آهنگ رحبه داشت پیکری سوی عضدالدوله فرستاد و مهر و گذشت او خواهان شد. عضدالدوله پاسخ پیک به نیکی داد و چندان زمین به ابوتغلب بخشید تا مگر او را خشنود کند و تنها خواستش از وی آن بود که خوان خویش برچیند، لیک ابوتغلب نپذیرفت و رو سوی شام نهاد تا به عزیز بالله، خداوندگار مصر، پیوندد.

چیرگی عضدالدوله بر سرزمین مضر

سلامه برقعیدی از سوی ابوتغلب بن حمدان بر مضر فرمان می‌راند. سعدالدوله ابن سیف‌الدوله از حلب سپاهی بدان سو گسیل داشت و میان دو سو جنگ در گرفت. از دیگر سو سعدالدوله نامه‌ای به عضدالدوله نوشت و سر به فرمان او فرود آورد. عضدالدوله نقیب ابواحمد، پدر سیّد رضی، را به سرزمین‌هایی فرستاد که زیر فرمان سلامه بود. ابواحمد پس از جنگی جانگیر آن جاها را زیر فرمان کشید و مردمان آن را به فرمانبری وا داشت. عضدالدوله رقه را برای خود برگزید و جاهای مانده را به سعدالدوله واگذازد و این سرزمین‌ها زیر فرمان سعدالدوله رفت. و زان پس عضدالدوله بر رحبه چیره شد و دیرتر برای گشودن دژهای این کرانه چون دژکواشی، که گنجینه و دارایی بسیار داشت، نیز دژهای هرور، ملاسی، بُرقی، شعبانی و دیگر دژها همه تلاش خود را به کار گرفت و چون بر همه قلمرو ابوتغلب چیره شد ابووفا را به جانشینی خود بر موصل نهاد و در پایان ذی‌قعدة / سی و یکم می ۹۷۹ م به بغداد بازگشت، و خلیفه طائع لله و گروهی از سپاهیان و دیگران او را پیشواز و دیدار کردند.

فرمانروایی قسام بر دمشق

چون فتکین - چنان که گفته آمد - از دمشق برفت قسام بر مردمان این شهر سروری یافت. چرایی این سروری یافتن چنین بود که فتکین او را به خویش نزدیک کرد و استوانش بداشت و بسیاری از کارهای خود را بدو واگذازد و بدین سان قسام آوازه یافت و نام آور شد و در میان جوانان پیروان بسیار یافت و بر دمشق چیرگی پیدا کرد و بر آن فرمان رآید.

ابومحمود سالار که از سوی عزیز بالله به کارگزاری این شهر بازگشته بود با بودن قسام کاری پیش نبرد و کس سخن او نمی خواند و در دمشق همچنان فرمان قسام برده می شد و او مردمان را به عزیز بالله علوی می خواند.

چنان که گفته آمد ابوتغلب بن حمدان در هم شکسته بدو رسید، لیک قسام او را از درونش به شهر جلو گرفت و از این هراسید که مباد ابوتغلب به زور یا به فرمان عزیز بر دمشق چیرگی یابد. ابوتغلب نیز هراسان شد و میان یاران قسام و سپاه ابوتغلب جنگی نه چندان سخت در گرفت و ابوتغلب رو به راه طبریه نهاد.

در این هنگام سالاری فضل نام همراه سپاهی از سوی عزیز به دمشق رسید و آن را میان گیر کرد، لیک نتوانست بدان اندر شود و راه بازگشت در پیش گرفت و قسام همچنان تا سال ۳۶۹ / ۹۷۹ م بر دمشق فرمان می رآید. و زان پس امیری از مصر سوی دمشق آمد که سلمان بن جعفر بن فلاح خوانده می شد و چون به دمشق رسید در بیرون آن رخت افکند و نتوانست به شهر ره یابد. او اندکی ماندگار شد و مردم را از برگرفتن جنگ افزار باز می داشت، لیک کس بدو گوش نمی سپرد. قسام یارانش را به پیکار با سلمان گمازد و آن ها پس از جنگ سلمان را واپس نشانند.

او در این هنگام با گروهی از مردم در مسجد آدینه بود، پس نامه ای نگاشت و سوی عزیز بالله فرستاد که به هنگام این شورش در مسجد بوده است و در آن حضور نداشته است و آن هنگام جانفشانی خواهد کرد که عضدالدوله بن بویه با سپاهش آهنگ او کنند و در این روز او خود، وی را از درونش به شام جلو خواهد گرفت. پس عزیز بالله قسام را به همین هنجار و نهاد، زیرا از آن می هراسید که عضدالدوله آهنگ شام کند. پس چون سلمان شام را فرو هلید ابومحمود سالار به دمشق

بازگشت که به چیزی گرفته نمی‌شد و قسام همه بایدها و نبایدها می‌نهاد و این
هنجار پیوستگی یافت.

یاد چند رویداد

در این سال زمین‌لرزه‌های فراوان و سخت پدید آمد که سخت‌ترین آن در عراق
بود.

در همین سال قاضی ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی، نحوی، نگارنده شرح
کتاب سیبویه، که هم فقیه بود، هم فاضل، هم مهندس و هم منطقی و از همه این
دانش‌ها بهره کامل داشت در هشتاد و چهار سالگی دیده بر هم نهاد، و پس از او
ابومحمد بن معروف حاکم در بخش خاوری بغداد به جایش به قضاء نشست.

رویدادهای سال سیصد و شصت و نهم هجری (۹۷۹ و ۹۸۰ میلادی)

کشته شدن ابوتغلب بن حمدان

در صفر / اوگست این سال ابوتغلب فضل الله بن ناصرالدوله بن حمدان کشته شد.

چرايي کشته شدن او - چنان که پیش تر گفته آمد - چنین بود که به دمشق رفت و دمشق در این هنگام - چنان که گفتیم - زیر فرمان قسام بود و ابوتغلب نتوانست بدان درآید، پس در بیرون شهر رخت افکند و پیکي نزد عزیز بالله در مصر فرستاد و برای گشودن دمشق از او یاری جست و بدین سان سپاه او و قسام به هم در پیچیدند و ابوتغلب به نوي، حومه دمشق، رفت و در این هنگام نامه پیک او از مصر رسید که عزیز بالله می خواهد تو به درگاهش درآيي تا با سپاهی گسیلت دارد. ابوتغلب سر باز زد و پیک ها آمد و شد کردند و سرانجام ابوتغلب سوی دریاچه بحره طبریه روان شد و عزیز بالله سپاهی را به فرماندهی فضل به دمشق فرستاد. فضل در طبریه با ابوتغلب دیدار کرد و از سوی عزیز بالله نوید هر آنچه می خواهد بدو داد. ابوتغلب خواست همراه او به دمشق رود، لیک فضل او را از این کار باز داشت، زیرا میان سپاه او و سپاه قسام درگیری پدید آمده بود و این کار قسام را می هراساند. فضل می خواست شهر را با مسالمت از قسام فرو ستاند، ولی چون فضل به دمشق رفت توان گشودن آن نیافت.

دغفل بن مفرّج بن جرّاح طائی بر کرانه رمله چیرگی یافته بود. او فرمانبری از عزیز بالله را وا می نمود بی آن که به فرمان های او رفتار کند. یاران او رو به فزونی نهاد

و او سوی احیاء عقیل رفت که در شام ماندگار بود تا مگر او را از این شهر برآند. این زن نزد ابوتغلب رفت و از او یآوری خواست. دغفل به ابوتغلب نامه‌ای نوشت و از او خواست چنین نکند. ابوتغلب میانجیگری کرد و سرانجام به داوری عزیز بالله خرسند شدند.

ابوتغلب برفت تا در جوار عقیل رخت افکند. دغفل و فضل، سپاه‌سالار عزیز بالله، از او هراسیدند و گمان بردند ابوتغلب بر آن است تا این کرانه‌ها فرو ستاند. ابوتغلب در محرم ۳۶۹ / جولای ۹۷۹ م سوی رمله روان شد، و ابن جراح و فضل بیگمان شدند که ابوتغلب آهنگ پیکار با آن دو را، که در رمله بودند، دارد. پس فضل سپاهیان خود از کرانه‌ها گرد آورد و دغفل نیز هر که را می‌توانست بسیجید و سربازان برای نبرد آرایش یافتند. عقیل چون فزونی سپاه آنها بدید گریخت و تنها هفتصد مرد از غلامان خودش و غلامان پدرش در کنار ابوتغلب ماندند. پس ابوتغلب پای به گریز نهاد، لیک پیگردان خود را بدو رساندند و او بایستاد و به پدافند خود و یارانش کمر بست. در این هنگام تیغی بر سر او زد و او به زیر افتاد و اسیر شد. وی را نزد دغفل آوردند و او کت و کول ابوتغلب به زنجیر کشید.

فضل خواست او را بگیرد و نزد عزیز بالله به مصر برد، لیک دغفل ترسید عزیز بالله با او همان کند که با فتکین کرد و ابوتغلب را نزد خود نگاه دارد [و جایگاهی یابد]، پس خون ابوتغلب بریخت و فضل او را بر این کار نکوهید و سر بریده ابوتغلب را به مصر برد. خواهر ابوتغلب، جمیله، دختر ناصرالدوله و نیز همسر او، دختر عمویش سیف‌الدوله، در آن کارزار همراه ابوتغلب بودند. چون ابوتغلب کشته شد بنی عقیل این دو را به حلب نزد سعدالدوله بن سیف‌الدوله فرستادند. او خواهر خود [همسر ابوتغلب] را نزد خود نگاه داشت و جمیله را به موصل فرستاد و او را به ابوفاء نایب عضدالدوله سپردند و او جمیله را به بغداد فرستاد و جمیله در اتاکی در کاخ عضدالدوله زندانی شد.

جنگ حسن بن عمران بن شاهین با

سپاهیان عضدالدوله

در محرم / جولای این سال عمران بن شاهین بناگاه درگذشت. او چهل سال بر

اورنگ فرمانروایی بطیحه بود، در درازای این زمان بسی شهریاران و خلفاء در پی گرفتن او کوشیدند و هرگونه نیرنگ را به کار بردند لیک خدا آن‌ها را بروی چیرگی نداد و عمران بن شاهین در بستر خود، به مرگی طبیعی درگذشت.

چون عمران درگذشت پسرش حسن به جای او نشست و عضدالدوله باز آرز سرزمین‌های بطیحه یافت، پس با وزیرش، مطهر بن عبدالله، سپاهییانی بیاراست و دارایی و جنگ‌افزارشان بداد. مطهر در ماه صفر / اوگست راهی شد و چون بدان جا رسید کار خود را با بستن دهانه‌های رودهایی آغازید که به بطائح می‌ریخت و زمان و هر آنچه از دارایی داشت در انجام این کار به تباهی کشیده شد، و این هنگام بالا آمدن آب‌ها بود و چون حسن بن عمران در پاره‌ای از این سدها رخنه پدید آورده بود، پس آب به یاری او آمد و ساخته‌های مطهر در هم شکست.

مطهر هر بخشی از رود را که می‌بست گشودگی می‌یافت. و زان پس میان حسن و مطهر در آب جنگی در گرفت و حسن در این جنگ چیرگی یافت. مطهر مردی بود شتابکار که جنگ را خوش می‌داشت و با شکیبایی خونا داشت و این شکست بر او گران آمد.

در لشکرگاه مطهر، ابوحسن محمد بن عمر علوی کوفی نیز ببود. مطهر بدو بدگمان شد که با حسن نامه‌نگاری کرده او را بر اسرارش آگاه گردانده است. مطهر از آن هراسید که مباد ارزشش در نگاه عضدالدوله کاهش یابد و دشمنان او همچون ابوفاء و دیگران او را به باد نکوهش گیرند، پس آهنگ خویش‌کشی کرد و تیغی بر گرفت و رگ‌های بازوی خود بزد و خون بیرون جهید. در این هنگام خوانگستر او رسید و چون خون بدید بانگ برکشید و چون مردم اندر شدند گمان بردند کسی او را تیغ رسانده. او که واپسین دم‌های زندگیش را برمی‌آورد گفت: محمد بن عمر مرا به این کار واداشت و زان پس دیده بر هم نهاد و آغوش به فرشته مرگ گشاد. او را به کازرون بردند و به خاکش سپردند.

عضدالدوله چون از این رویداد آگاه شد کسی را فرستاد تا اردوگاه و سپاه را پاس دارد و با حسن بن عمران در برابر دریافت پولی سازش کند. و گروگان‌هایی از او ستاند. پس از این رویداد دیگر نصر بن هارون به تنهایی وزارت عضدالدوله را بر دوش داشت. او در آن هنگام در فارس ماندگار بود، پس عضدالدوله ابوریان حمد

ابن محمّد را در درگاه خود به جانشینی وی، تا رسیدن نصر بن هارون برگزید.

جنگ بنی شیبان با سپاه عضدالدوله

در رجب / ژانویه این سال عضدالدوله سپاهی سوی بنی شیبان گسیل داشت. بنی شیبان در شبیخون به شهرها و برپا کردن تباهی راه زیاده‌روی می‌پیمودند و شهریاران از پیگرد آن‌ها ناتوان بودند. آن‌ها با کردهای شهر زور پیوندهای خویشی برقرار کرده بودند. فرو ستاندن شهر زور برای شهریاران ناشدنی بود. عضدالدوله به سپاه خود فرمان داد کار شهر زور را یکسره کنند تا امید بنی شیبان درگزیدن این شهر به سان دژ از میان برود. یاران عضدالدوله بر این شهر چیرگی یافتند و آن را زیر فرمان گرفتند. بنی شیبان گریختند و سپاه در پی آن‌ها روان. میان دو سوی سپاه جنگی جانگیر جان گرفت و از بنی شیبان شماری بسیار جان سپردند و دارایی‌ها و زن‌هاشان به یغما برده شد و سیصد تن اسیر شدند و روانه بغداد گشتند.

رسیدن ورد رومی به دیاربکر و آنچه از آن برآمد

در این سال ورد رومی برای پناه‌جویی از عضدالدوله به دیاربکر رسید. او پیکی نزد عضدالدوله فرستاد و در جنگ با شهریاران روم از او یاری جست و شرط کرد که اگر بدو یاری رساند به هنگام چیرگی سر به فرمان او فرود آورد و بدو باژ پردازد. چگونگی آمدن او به دیاربکر چنین بود که چون ارمانوس، شهریار روم، درگذشت دو کودک خُرد خود به جای گذاشت که پس از پدر فرمان روم به دست گرفتند. نفور که در آن روزگار سالار بود روانه سرزمین‌های اسلام شده ویرانی‌ها به بار آورده بازگشته بود. او چون به نزدیکی قسطنطنیه رسید از مرگ ارمانوس آگاه شد. پس سربازان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: جز تو کسی شایستگی نیابت دو پادشاه خُرد ندارد. او از پذیرش آن سرباز زد. سربازان پای فشردند و او سرانجام بپذیرفت و به شهزادگان خدمت کرد و مادر آن‌ها را به زنی گرفت و افسر بر سر نهاد.

از آن پس او به مادر آن دو ستم کرد و شهبانو با ابن شمشقیق نامه‌نگاری کرد و از او خواست نقفور را خون بریزد و به جای او نشیند. ابن شمشقیق پذیرفت و پنهانی با ده مرد نزد شهبانو بیامد و نابیوسیده بر نقفور یورش بردند و جانش ستاندند و ابن شمشقیق سروری یافت و لاون، برادر نقفور، و وردیس، پسر لاون، را دستگیر کرد و در دژی زندانی کرد و روانه حومه شام شد و بدان درآمد و آنچه با مسلمانان خواست کرد تا به طرابلس رسید. مردمان این شهر پایداری کردند و او آن‌ها را میان‌گیر کرد.

مادر دو شاهزاده رومی برادری داشت که خواجه بود. او در آن هنگام وزیر بود. او کسی را بر ابن شمشقیق گمارد که بدو شرننگ نوشتند و ابن شمشقیق چون آگاه شد که به او زهر خورانده‌اند بشتاب سوی قسطنطنیه بازگشت، لیک شرنگی که نوشیده بود در راه از پایش درآورد.

ورد بن منیر که از سالاران بزرگ سپاه و فرماندهان برجسته بود به فرمانفرمایی از ورزید. پس با ابوتغلب بن حمدان نامه‌نگاری کرد و دخت او به زنی ستاند. او از مسلمانان مرزنشین سپاهی گرد آورد و همه پیرامون او گرد آمدند. او آهنگ روم کرد. هر دو شهریار پیایی سپاه به جنگ او می‌فرستادند و او همه را در هم می‌شکست. پس دلش نیرو یافت و کارش فرغت گرفت و آهنگ قسطنطنیه کرد. دو پادشاه از او هراسیدند و وردیس بن لاون را رهاندند و او را فرمانده سپاه گردانند و برای جنگ با ورد گسیلش داشتند. جنگ جانانه در گرفت و کار میان دو سپاه درازا یافت و در فرجام، ورد به سرزمین‌های اسلامی گریخت و آهنگ سرزمین بکر کرد و در بیرون میافارقین رخت افکند و با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و برادرش را نزد او فرستاد تا فرمانبری از عضدالدوله را به آگاهی وی رساند و از او یاری جوید. عضدالدوله پذیرفت و با او نوید گذازد.

و زان پس دو شهریار روم با عضدالدوله نامه‌نگاری کردند و او را دل جستند. عضدالدوله بهتر آن دید که جانب دو شهریار را بگیرد و از یاری رساندن به ورد چشم پوشید. او با علی تمیمی که در آن هنگام نایب او در دیار بکر بود نامه‌نگاری کرد تا ورد و یارانش را دستگیر کند. یاران ورد او را پیرامون گرفتند و گفتند: دو شهریار روم با عضدالدوله نامه‌نگاری کرده‌اند و در کار ما با او سخن‌ها گفته‌اند،

بی هیچ گمانی آن دو عضدالدوله را با دارایی و جز آن سوی خود کشیده‌اند تا ما را بدیشان سپرد، پس نکوتر آن است که اگر شد به آشتی رو به راه روم نهیم یا در جنگ با ایشان جان فشانیم و در این میان یا پیروزی می‌یابیم یا با سربلندی جان می‌بازیم. ورد گفت: این چه رای است که دارید، ما از عضدالدوله جز نیکی ندیده‌ایم و روا نیست پیش از آگاهی از اندیشه‌اش از روی برتابیم. بسیاری از یاران ورد از او بریدند و بدین سان ابوعلی تمیمی بدو آزرزید و نامه‌ای نوشت تا با او دیدار کند. ورد پذیرفت، و چون با یکدیگر دیدار کردند علی تمیمی، ورد را به همراه پسر، برادر و گروهی از یارانش دستگیر کرد و آن‌ها را در میافارقین به زندان افکند و نگاه به بغدادشان فرستاد. آن‌ها چندان در زندان بماندند که خدای گره کارشان بگشود. که چند و چون آن گفته خواهد آمد. دستگیری ورد به سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م بود.

آبادانی بغداد به دست عضدالدوله

در این سال عضدالدوله آباد کردن بغداد بیاغازید. بغداد در پی شورش‌های فراوان رو به ویرانی نهاده بود. عضدالدوله مسجدها و بازارهای آن را آباد کرد و برای ائمه جماعت، مؤذنین، علماء و قاریان قرآن، بی‌کسان و ناتوانان و مستمندانی که در مسجد سرای گزین بودند روزیانه نامزد کرد و کسانی را که زمین ویران داشتند بایأند تا زمین‌های خود را آباد کنند و نهرهای درهم شده را نوگرداند و دوباره آن‌ها را کاوید و لای‌روبی کرد و عوارض حاجیان را بخشید و راه عراق تا مکه - خدای سرافرازش دارد - را سامان داد و به خاندان‌های شریف و ناتوانان مکه نشین و مدینه گزین و باشندگان اماکن متبرکه امام علی و امام حسین - علیهما السلام - پول پرداخت و مردم از شورش آسوده گشتند و به فقیهان، محدثان، متکلمان، مفسران، استادان نحو، سخنسرایان، نسب‌دانان، پزشکان، حسابداران و مهندسان جامگی جاری کرد و به وزیرش، نصر بن هارون، که مسیحی بود پروانه داد تا کُنشت‌های خویش آباد کند و به ناداران مسیحی پول پخشاید.

مرگ حسنویه کردی

در این سال حسنویه بن حسین کردی برزیکانی در سرماج دم واپسین برآورد. او سرکرده سپاه برزیکان بود که برزینیه نامیده می‌شد. دو دایی او، ونداد و غانم، دو پسر احمد دو سرکرده سپاه دیگری بودند که عیشانیه نامیده می‌شدند و بر کرانه‌های دینور، همدان، نهاوند، صامغان و پاره‌ای از کرانه‌های آذربایجان تا مرز شهر زور تا پنجاه سال چیرگی داشتند.

هر یک از این دو بر هزاران سرباز فرمان می‌راندند. غانم به سال ۳۵۰ / ۹۶۱ م بمرد و پسرش ابوسالم دیسم بن غانم در دژ او، قسان، به جای پدر نشست تا آن که ابوفتح بن عمید او را از آن جا براند و دژهای او را که قسان نامیده می‌شد به همراه غانم آباد و دیگر دژها از یاران او رُفت.

ونداد بن احمد نیز در سال ۳۴۹ / ۹۶۰ م درگذشت و پسرش ابوحنایم عبد وهاب به جای پدر نشست تا آن که شاذنخان او را اسیر کرد و به حسنویه سپرد و خود دژها و زمین‌های او فرو ستاند.

حسنویه مردی خوش اقبال بود که از سیاست و خوشرفتاری بهره داشت و کارهایش سامان داشت و یارانش را از دزدی باز می‌داشت. او دژ سرماج را بر صخره‌های یکدست بساخت و در دینور نیز مسجد آدینه‌ای به همین سبک ساخت. او برای مکه و مدینه هزینه بسیار می‌کرد تا آن که در این سال سوی سرای سمردی شتافت و فرزندانش پس از او پراکنده شدند. برخی از آنها به فخرالدوله پیوستند و پاره‌ای به عضدالدوله. آنها که به عضدالدوله پیوستند این‌ها بودند: ابوعلی، عبد رزاق، ابونجم بدر، عاصم، ابوعدنان، بختیار و عبد ملک.

بختیار در دژ سرماج ماندگار بود و دارایی و اندوخته بسیار با خود داشت. او با عضدالدوله نامه‌نگاری کرد و به فرمانبری از او گرایش نشان داد، لیک دیرتر رایش برگشت و از او روی تابید. عضدالدوله سپاهی سوی او فرستاد و وی را میان‌گیر کرد و دژش فرو ستاند و دژهای برادران او را نیز گرفت و از میان آنها ابونجم بدر بن حسنویه را به کارگماشت و با مردانی نیرویش بخشید. او این کرانه‌ها زیر فرمان گرفت و دست کردهای پورشگر را از آن جا کوتاه کرد و کارش سامان یافت. وی

مردی خردمند بود.

گسیل شدن عضدالدوله سوی برادرش، فخرالدوله، و فروستاندن سرزمین او

در این سال عضدالدوله به سرزمین جبل [طبرستان] نیرو کشید و آن را زیر فرمان درآورد.

چگونگی آن چنین بود که بختیار بن معزالدوله پس از مرگ رکنالدوله با پسرعمویش، فخرالدوله، نامه‌نگاری می‌کرد و از او می‌خواست بر عضدالدوله با او همداستان شود. او نیز پذیرفت و هر دو یکی شدند.

عضدالدوله از آن آگاهی یافت، لیک تا رفتن به سرزمین جبل نهانش داشت. چون عضدالدوله از دشمنان خود همچون ابوتغلب، بختیار و جز ایشان آسوده گشت و حسنویه بن حسین بمرد با خود اندیشید که پیوند خود با دو برادرش را سامان دهد، پس نامه‌ای به برادرش فخرالدوله و نامه‌ای به مؤیدالدوله و نامه‌ای هم به قابوس بن وشمگیر نوشت.

او در نامه خود به مؤیدالدوله از بهر فرمانبری و همسویی او با خود سپاسش گزارد، زیرا او پاک‌گوش به فرمان عضدالدوله داشت.

عضدالدوله در نامه خود به فخرالدوله هم وی را نکوهید هم دلجویی کرد و پیمان او را که باید می‌داشت یاد آورد.

در نامه‌اش به قابوس نیز پیمان‌داری او را در پیوندشان خواهان شد. فخرالدوله در پاسخ به نامه عضدالدوله با به فراموشی سپردن سن و سال و گستره قلمرو وی و سفارش پدر سر به نافرمانی برافراخت. قابوس نیز پاسخی هشیارانه داد. رساننده این نامه، خواشاده^۱، که از یاران بزرگ عضدالدوله بود از پیرامونیان فخرالدوله دلجویی کرد و با ایشان نوید گذارد که تیولشان دهد و از آن‌ها پیمان ستاند. چون پیک سوی عضدالدوله بازگشت، عضدالدوله آهنگ آن کرد تا از بغداد سوی جبل تازد و این کرانه‌ها به سامان رساند. او پیش‌تر چند گردان در پی هم

۱. خوادشاه و اخوشاده نیز آمده است.

فرستاد و ابو وفا را بر یک سپاه و خواشاده را بر سپاه دیگر و ابو فتح مظفر بن محمد را نیز بر سپاهی فرماندهی داد و سپاهیان همه روان شدند و او در بیرون بغداد رخت افکند. و زان پس عضدالدوله با این سپاه سترگ راهی شد و در راه بدو مژده دادند که سپاهیان به همدان اندر شده‌اند و زیادی از سالاران فخرالدوله و سربازان حسنویه زنه‌ار خواسته‌اند. ابو حسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه، وزیر فخرالدوله، با شماری بسیار به عضدالدوله پیوست و کار فخرالدوله، که در همدان بود، از هم گسست و از برادرش هراسید و کشته شدن پسرعمویش بختیار را یاد آورد و پای به گریز نهاد و آهنگ سرزمین دیلم کرد و از آن جا رو به راه جرجان گذارد و بر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر درآمد و بدو پناه برد و او وی را زنه‌ار داد و در پناهش گرفت و بیش از آنچه فخرالدوله نزد خود اندیشیده بود به وی داد و او را در قلمرو خویش انباز گرداند.

عضدالدوله بر قلمرو فخرالدوله از همدان گرفته تا ری فرمان یافت و همه را به برادرش مؤیدالدوله بن بویه سپرد و او را جانشین و نماینده خود بر این سرزمین‌ها نهاد و به ری اندر شد و بر همه این جای‌ها چیرگی یافت. او آن‌گاه به قلمرو حسنویه گردی رو آورد و آهنگ نهادند کرد و از آن جا به دینور و دژ سرماج رفت و اندوخته‌های حسنویه را در دژ سرماج فرو ستاند. مقدار این اندوخته‌ها بسیار زیاد بود. عضدالدوله چندین دژ از دژهای حسنویه را نیز گرفت. در این سفر بیماری غش‌گریبان او را گرفت. در موصل هم که بود این بیماری بازگشت، لیک او آن را پنهان داشت. او چندان فراموشکار شد که جز با تلاش فراوان چیزی به یاد نمی‌آورد. او این را نیز پنهان می‌داشت. این سرشت جهان است که به کام کس نگرود.

فرزندان حسنویه نزد عضدالدوله آمدند و او عبد رزاق، ابو علا و ابو عدنان را گرفت و به بدر بن حسنویه نیکی کرد و بدو خلعت داد و سرپرستی کردها بدو سپرد. این بود آنچه در تجارب‌الامم ابوعلی بن مسکویه آمده است.

چیرگی عضدالدوله بر هکاریه و حومه آن

در این سال عضدالدوله سپاهی سوی کردهای هکاریه، حومه موصل، گسیل

داشت. او به کار ایشان پیچید و دژهاشان میان‌گیر کرد و ماندگاری سپاه در میان‌گیر کردن این شهر به درازا کشید.

کرده‌ای در دژ مانده باریدن برف را چشم می‌کشیدند تا سپاهیان از ایشان چشم پوشند، لیک خدا چنین خواست که برف در این سال دیر بیارد. پس کردها کس فرستادند و زنه‌ار خواستند. زنه‌ار آن‌ها پذیرفته شد و آن‌ها دژهای خود به عضدالدوله سپردند و با سپاهیان عضدالدوله به موصل فرود آمدند. برف یک روز پس از آن که کردها قلمرو خود را فرو هلیدند باریدن گرفت.

و زان پس سرکرده سپاه بدیشان نیرنگ باخت و در دو سوی راه معلثایا تا موصل، که دوری آن به پنج فرسنگ می‌رسید، به دارشان آویخت، و خدای مردم را از شر آن‌ها آسوده کرد^۱.

یاد چند رویداد

در این سال فرستادگانی از جانب العزیز بالله، خداوندگار مصر، نزد عضدالدوله رسید و نامه‌های عزیز بدو رساند.

در همین سال عضدالدوله، محمد بن عمر علوی را دستگیر کرده و به فارس فرستاد. چرایی این کار سخنی بود که مطهر هنگام مرگ در باره او به زبان آورده بود. عضدالدوله کسانی به کوفه فرستاد و دارایی‌های او فرو ستاند و از او چندان دارایی و جنگ‌افزار و اندوخته بیافت که از شماره بیرون بود. عضدالدوله برادر او، ابوفتح احمد، را به کارگماشت و سالاری حاجیان بدو سپرد.

هم در این سال پیوند میان طائع لله و عضدالدوله از نو برپا شد و طائع، دخت عضدالدوله به زنی ستاند. خواست عضدالدوله از این کار آن بود که دخترش برای وی پسری بزاید که جانشین طائع گردد و خلافت به خاندان او راه یابد. کابین دخت او صد هزار دینار بود.

۱. آنچه در این جا نوشته می‌آید سخنان آقای ابن‌اثیر است وگرنه این نگارنده را نه باور بر آن است که این گونه رویدادها بر پایه خواست خداوند بوده نه چنین جنبش‌های نامردمانه را به نگاه ستایش می‌نگرد - م.

نیز در این سال در میان مسلمانان و مجوسان کوی و برزن شیراز آشوبی بزرگ پدید آمد و خانه زرتشتیان به یغما رفت و آنها را زدند و گروهی از ایشان جان باختند. عضدالدوله از گزارش آگاه شد و هر که را در این میان دستی داشت گرفت و زد و در گوشمالی آنها زیاده روی کرد و همه را برآند.

در این سال عضدالدوله گردانی را به عین تمر فرستاد. ضبّه بن محمد اسدی در آن جا ماندگار بود و راه دزدان و رهنان می پیمود. او هنگامی به خود آمد که از هر سو خویش را با سپاهیان عضدالدوله روبه رو یافت. پس خانواده و دارایی خویش فرو هلید و تنها جاننش رهانید و کسان و داراییش به یغما رفت و عین تمر فرو ستانده شد. پیش از این او آرامگاه حسین بن علی (ع) را به تاراج برده بود که برای این کار به کیف رسید.

در همین سال عضدالدوله نقیب ابواحمد حسین موسوی، پدر سید رضی، و برادرش، ابو عبدالله، و قاضی القضاات ابومحمد را دستگیر کرد و همه را به فارس فرستاد و ابوسعید بشر بن حسین را که مردی کهنسال بود و در فارس می زیست به قاضی القضااتی و سرپرستی قاضیان بغداد برگزید. او کسی را در بغداد به نمایندگی خود گماشت.

نیز در این سال ابو عبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری صوفی در کرانه عکا دیده بر هم نهاد. او از بغداد به شام برده شده بود. در ذی حجه / جون این سال محمد بن عیسی بن عمرویه ابواحمد جلّودی زاهد جان به جان آفرین سپرد. او راوی صحیح مسلم به نقل از ابن سفیان بود. محمد را در حیره نیشابور به خاک سپردند. وی هشتاد سال در این خاکدان بزیست.

نیز در این سال ابو حسین احمد بن زکریا بن فارس لغوی و نگارنده کتاب «مُجَمَّل» و کتاب های دیگر درگذشت. او سروده هایی نیز دارد همچون این دو بیت که دو روز پیش از مرگش سروده است:

يَا رَبِّ إِنَّ ذُنُوبِي [قَدْ] أَحْطَطْتُ بِهَا عِلْمًا وَ بِي وَ بِإِعْلَانِي وَ إِسْرَارِي
أَنَا الْمَوْحَدُ لِكُنِّي الْمُؤْتَرِّبُهَا فَهَبْ ذُنُوبِي لِتَوْحِيدِي وَ إِقْرَارِي

یعنی: بار خدایا! تو به گناهان من و پیدا و نهان من آگاهی. من یکتا پرستم، لیک به گناهان خود خستوام، پس گناهان مرا از بهر یکتا پرستی و اقرار به یگانگی [تو]

بیخس.

در سؤال / این سال ابو حسن ثابت بن ابراهیم حرّانی، پزشک صابی، خرقه تهی کرد. سالزاد او ۲۸۳ / ۸۹۶ م در رقه بود. او در پزشکی آگاه و کارکنده بود.

رویدادهای سال سیصد و هفتادم هجری (۹۸۰ و ۹۸۱ میلادی)

واگذاری همدان به مؤیدالدوله

در این سال صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد از جانب مؤیدالدوله به خدمت عضدالدوله در همدان رفت. او فرمانبری مؤیدالدوله را به آگاهی عضدالدوله رساند. عضدالدوله خود به پیشواز وزیر برادر رفت و وی را نواخت و همدان و حومه آن را زیر فرمان برادرش، مؤیدالدوله، نهاد. صاحب بن عبّاد نزد عضدالدوله بمآند تا آن که عضدالدوله به بغداد بازگشت و او را سوی مؤیدالدوله فرستاد و املاک [تیول] بسیار بدو بخشید و سپاهی را با او همراه ساخت تا در خدمت مؤیدالدوله باشد.

چگونگی کشته شدن فرزندان حسنویه جز بدر

چون عضدالدوله به بدر و دو برادرش عاصم و عبد ملک خلعت داد و بدر را بر آن دو برتری بخشید و کردها را زیر فرمان او نهاد دو برادرش بر او رشک ورزیدند و گروهشان پراکنده گشت و سراز فرمان برادر بتافتند. عاصم گروه کردهای ناسازگار را دل جست و آنها با او همداستان شدند. پس عضدالدوله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و به کار عاصم و یارانش پیچید. آنها پای به گریز نهادند و عاصم اسیر شد و سوار بر شتر به همدانش بردند و دیگر از آن پس گزارشی از وی نرسید.

فرزندان حسنویه، جز بدر، خون ریخته شدند و بدر را به کار خود وا گذاشتند و بر قلمروش بداشتند. او مردی خردمند، فرزانه، دورانیش، بخشنده و شکیبا بود و به خواست خدا از گزارش های او چندان گفته آید که این ویژگی ها دانسته شوند.

چیرگی عضدالدوله بر دژ سنده و جز آن

در این سال عضدالدوله بر دژهای ابو عبدالله مزی در کرانه های جبل چیره شد. ابو عبدالله در دژ سنده ماندگار بود و در آن جا سرای های زیبایی داشت. او از خاندان های دیرین آن سامان بود. او و فرزندانش دستگیر و به زندان افکنده شدند و همچنان بودند تا دیرتر صاحب بن عبّاد رهایشان ساخت و پسر او، ابوطاهر، را به دبیری گماشت، چه ابوطاهر خوش نوشتار و خوش گفتار بود.

جنگ سپاه عزیز بالله با سپاه ابن جراح و کنار نهادن قسام از دمشق

در این سال لشکریان مصر برای جنگ با مفرّج بن جراح گسیل شدند. چگونگی آن چنین بود که کار ابن جراح در سرزمین فلسطین بالا گرفت و یارانش فزونی یافتند و هنجارش فرهت یافت و در بدکاری و تباهی و ویران کردن شهرها راه زیاده روی پیمود. عزیز بالله سپاهیان بیاراست و بدان سوی گسیل داشت و یلتکین ترک را به فرماندهی آن گماشت و به رمله روی نهاد و در آن جا شمار زیادی از تازیان قیس و جز آن بدو پیوستند. ابن جراح گروهی تیرانداز همراه خود داشت که چونان ترکان می جنگیدند. دو سپاه در هم پیچیدند و جنگ در گرفت. یلتکین بزنگاه هایی نهاد. بزنگاهیان آن گاه که جنگ زور یافت از پشت بر سپاه ابن جراح یورش آوردند و آن ها پای به گریز نهادند و تیغ مصریان بر سر ایشان همی فرود می آمد. و ابن جراح خود را گریزان به انطاکیه رساند و از شهریار آن پناه جست و او وی را پناه داد. این رویداد هم هنگام با برونشد شهریار روم از قسطنطنیه با سپاهی گران سوی سرزمین های اسلام بود. پس ابن جراح هراسید و با بکجور، در حمص، نامه نگاری

کرد و بدو پناه برد.

سپاهیان مصر پس از آسودگی از کار ابن جرّاح به دمشق اندر شدند و قسّام را فریفتند و چنین وا نمودند که برای سامان دادن و کوتاه کردن دستان آزاررسان بدان جای آمده‌اند. فرماندار دمشق، ابومحمود، در سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م مرده بود. او زنده هم که بود فرمانش برده نمی‌شد و مردمان این شهر سر به فرمان قسّام فرود می‌آوردند. چون ابومحمود درگذشت خواهرزاده او، جیش بن صمصامه، بر جای او نشست. جیش به گمان آن که یلتکین آهنگ سامان بخشی به شهر دارد به پیشواز او رفت. یلتکین او را فرمود که سربازانش نیز او را همراهی کنند و در بیرون شهر فرود آیند. آن‌ها نیز چنین کردند. در این هنگام قسّام هشدار بداد و همراهیان خویش را فرمود تا به جنگ برخیزند. دو سپاه چندین بار با یکدیگر پیکار کردند و در فرجام سپاه یلتکین پیروز شد و به حومه شهر رسید و شاغور را فرو گرفت و هر چه بود ربود و هر چه یافت خوراک آتش ساخت. پیران شهر نزد قسّام گرد آمدند و از او خواستند نزد یلتکین روند و برای خود و او زنهار ستانند. قسّام که پس از آن همه شکوه و فرهت، خوار و درمانده شده بود گفت: هر چه خواهید کنید.

یاران قسّام نزد او بازگشتند، لیک او را هراسان و دست از پا درازتر یافتند و هر که راه خویش گرفت و پیران شهر نزد یلتکین رفتند و برای خود و قسّام زنهار خواستند. یلتکین پذیرفت و گفت: می‌خواهم همین امروز شهر را فرو ستانم. پیران گفتند: هر چه خواهی کن. او کارگزاری را به شهر فرستاد که ابن خطلخ خوانده می‌شد. او سواران و رزمندگانی نیز همراه داشت.

آغاز این جنگ و شهرنندان بیستم محرم ۳۷۰ / هفتم اوگست ۹۸۰ م و درونشد به شهر بیست و هفتم محرم / چهاردهم اوگست بود. یلتکین نه به قسّام و نه به یاران او پرخاش نکرد. قسّام دو روز در شهر بماند و زان پس رخ نهانید. یلتکین دارایی‌های سرای او و سرای‌های همکنار آن را که از آن یاران او و دیگران بود فرو ستاند و انگاه سوی چادرهای خود برون شد. در آن هنگام قسّام نزد حاجب یلتکین رفت و خود را بدو شناساند. او قسّام را گرفت و نزد یلتکین برد و یلتکین او را به مصر فرستاد. در آن جا عزیز بالله آزادش کرد و مردمان از زورگویی و چیرگی او و همراهان و هواخواهان تبهکار او بیاسودند.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن محمد احدب مزور درگذشت. او خط دیگران را چنان استادانه تقلید می‌کرد که کس در نمی‌یافت کار اوست. عضدالدوله هرگاه می‌خواست میانه شهریاران را بیاشوبد او را می‌فرمود تا با خط یکی از آن‌ها نامه‌ای به دیگری بنگارد تا هنجار میان آن دو را به تباهی کشد و آن‌گاه نوشته را به آن که می‌خواست می‌رساند و پیوند آن دو پریشان می‌کرد و شاید از همین رو سرانجام دست او نقره داغ شد.

در این سال آب فرات بیش از سال‌های پیش افزایش یافت و بسیاری از غلات را آب برد و چارپایان رمیدند و پل‌های نو و کهنه ویران شدند و باشندگان باختر بغداد نزدیک بود غرقابه شوند. این آب فزون تا سه ماه همچنان در دجله و فرات نبود تا سرانجام فروکش کرد.

هم در این سال دخت عضدالدوله با گوهرهایی بی‌شمار به خانه خلیفه، طائع لله رفت.

نیز در این سال از شهریار یمن ارمغانی به عضدالدوله رسید که در آن عنبری بود به سنگینی پنجاه و شش رطل.

در این سال ابوفتح احمد بن عمر بن یحیی علوی به سالاری حاجیان برگزیده شد و در مکه و مدینه به نام عزیز لله، خداوندگار علوی مصر، خطبه خوانده شد. در همین سال ابوبکر احمد بن علی رازی پیشوای فقهای حنفیه روزگار خود روی در نقاب خاک کشید. از او، هنگامی که زنده بود، خواستند تا قاضی القضاات شود، لیک او نپذیرفت. وی از یاران کرخی بود.

هم در این سال زبیر بن عبد واحد بن موسی ابویعلی بغدادی دیده بر هم نهاد. او از بغوی و ابن صاعد حدیث شنیده بود و به اصفهان، خراسان، آذربایجان و دیگر جای‌ها سفر کرده احادیث بسیار شنیده بود و در همین سال در موصل جان به جان‌بخش جهان داد.

محمد بن جعفر بن حسین بن محمد ابوبکر مفید، بشناخته به غندر، نیز در دشت بخارا و ابوفرغ محمد بن عباس بن فسانجس و ابومحمد علی بن حسن

اصفهانى و حسن بن بشر آمدی همگی چهره در تراب تیره گور کشیدند.
نیز در این سال ابو محمود ابراهیم بن جعفر سالار، فرمانده برگزیده عزیز بالله در
دمشق دیده از این جهان فرو بست و پس از او جیش بن صمصامه به جایش
برنشست.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و یکم هجری (۹۸۱ و ۹۸۲ میلادی)

برکناری ابن سیمجور از خراسان

در این سال ابوحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور از فرماندهی سپاهیان خراسان برکنار شد و حسام‌الدوله ابوعبّاس تاش به جای او نشست. چگونگی آن چنین بود که چون امیر نوح بن منصور خراسان و ماوراءالنهر را در سیزده سالگی زیر فرمان گرفت ابوحنسین عتبی را به وزارت گماشت و او حکومت را به نیکی پاس می‌داشت. محمد بن سیمجور که از دیرباز در خراسان جایگزین شده بود و ماندگاری او در این دیار به درازا کشیده بود فرمانبری نمی‌کرد و تنها در آنچه می‌خواست فرمان می‌برد، پس ابوحنسین عتبی او را برکنار کرد و حسام‌الدوله ابوعبّاس تاش را به جای او نهاد و در همین سال از بخارا به نیشابورش فرستاد. تاش در آن جا ماندگار شد و خراسان را می‌گرداند و کارهای آن را سامان می‌داد و سپاهیان و مردم خراسان از او فرمان می‌بردند.

چیرگی عضدالدوله بر جرجان

در جمادی‌الآخره / دسامبر این سال عضدالدوله بر جرجان و طبرستان چیره شد و قابوس بن وشمگیر، فرمانروای این دیار قلمرو خود را فرو گذاشت. چونی آن چنین بود که چون عضدالدوله بر سرزمین برادرش فخرالدوله چیره شد فخرالدوله بگریخت و به قابوس پیوست - و این را پیش‌تر بگفتیم - و این گزارش

به عضدالدوله رسید و او به قابوس پیام فرستاد و پیشنهاد کرد هر چه را از کشور می‌خواست یا پول و دارایی و دیگر پیمان‌ها از او بگیرد و در برابر برادرش، فخرالدوله، را بدو سپرد. قابوس نپذیرفت و به او پاسخی نداد. پس عضدالدوله سپاهی را به فرماندهی برادرش، مؤیدالدوله، بیاراست و با توش و توان بسیار سوی جرجانش گسیل داشت.

این گزارش به قابوس رسید و سوی سپاه مؤیدالدوله تاخت و در پیرامون استرآباد بدو رسید و از بامداد تا نیمروز بر یکدیگر تیغ آختند و در فرجام، قابوس و یارانش در جمادی‌الاولی / نوامبر در هم شکسته شدند. قابوس به یکی از دژهای خود روی آورد که اندوخته‌ها و دارایی‌های خویش در آن نهاده بود و آنچه می‌خواست برگرفت و سوی نیشابور تاخت. چون بدان جا اندر شد فخرالدوله نیز بدو پیوست و یاران پراکنده آن دو نیز به ایشان پیوستند.

این دو هنگامی به نیشابور رسیدند که حسام‌الدوله ابوعبّاس تاش، خراسان را زیر فرمان داشت. حسام‌الدوله نامه‌ای به امیر ابوقاسم نوح بن منصور نوشت و او را از رسیدن این دو آگاه‌اند. قابوس و فخرالدوله نیز نامه‌ای به نوح نوشتند و هتجار خود به آگاهی او رساندند و از او برای چیرگی بر مؤیدالدوله یاری خواستند. نامه نوح به حسام‌الدوله رسید و او را فرمود تا قابوس و فخرالدوله را گرامی دارد و هر دو را بنوازد و سپاهیان‌شان را گرد آورد و ایشان را همراهی کند و به قلمروشان بازگردانده شوند. وزیر او ابو‌حسین نیز همین را نوشت.

رفتن حسام‌الدوله و قابوس بن جرجان

چون نامه‌های امیر نوح به حسام‌الدوله رسید تا لشکریان خراسان با فخرالدوله و قابوس را همراهی کند وی سپاهیان را گرد آورد و در نیشابور چندان سپاه بیامود که جای برای دیگر کس نبود. آن‌ها سوی جرجان روان شدند و در آن جا فرود آمدند و شهر را میان‌گیر کردند. مؤیدالدوله با سپاهیان خود و سربازان برادرش، عضدالدوله، گروهان کلانی گرد آورد، لیک به سپاهیان خراسان نزدیک نمی‌شدند. حسام‌الدوله دو ماه ایشان را شهربندان کرد و بام و شام به پیکارشان می‌پرداخت. رسیدن

خوربار به جرجان دشواری یافت چندان که باشندگان جرجان سیوس جورا با گل درمی آمیختند و خوراک می کردند. چون کار بر ایشان سخت شد به ماه رمضان / فوریه از جرجان برون شدند تا جنگی جانانه بگذارند خواه به پیروزی دست یازند یا جان ببازند. چون خراسانیان ایشان را بدیدند گمان بردند که چونان بارهای گذشته نبردی گذرا خواهد بود، لیک چون به کار آنها پیچیدند کار را جز آنچه گمان می کردند یافتند.

مؤیدالدوله پیش از این درگیری با یکی از سالاران خراسان، که فائق خاصه نامیده می شد، نامه نگاری کرد و او را به آز افکند. فائق بدو پاسخ داد که اگر به سپاه حسام یورش آورد او [فائق] خواهد گریخت. گزارش این فائق و جایگاه او را در دستگاه دولت پس از این باز خواهیم گفت.

چون در این روز مؤیدالدوله سوی رزمگاه روی آورد سپاهش سوی فائق و یارانش یورش بردند و او و همراهانش [چنان که پیمان بسته بودند] پای به گریز نهادند و سربازان در پی آنها گریختند. فخرالدوله پایداری ورزید و حسامالدوله در دل سپاه تیغ می زد. جنگ تا پایان روز درازا یافت و چون سربازان گریز دیگران بدیدند به گریزندگان پیوستند و یاران مؤیدالدوله از ایشان چندان به تراج بردند که جز خدا کس اندازه آن نمی داند و از آنها توشه بسیار به یغما ستانند.

حسامالدوله، فخرالدوله و قابوس به نیشابور بازگشتند و گزارش به بخارا نوشتند و پاسخی امیدبخش بدیشان رسید و به آنها نوید داده شد که سپاهی به یاریشان گسیل خواهد شد و سوی جرجان و ری باز خواهند گشت. امیر نوح دیگر سپاهیان را نیز فرمود تا روی سوی نیشابور برند و از هر سوی سپاه بدو می پیوست و در بیرون نیشابور بیش از بار نخست سپاه گرد آمد و حسامالدوله همچنان رسیدن نیروهای کمکی بیشتر را چشم می کشید تا ره در نوردد. در این هنگام بدو گزارش رسید که ابو حسین عتبی وزیر کشته شده است. پس همایش سپاهیان از هم پاشید و آن چاره تباه گردید.

انگیزه کشته شدن عتبی آن بود که ابو حسن بن سیمجور گروهی از غلامان را به کشتن او گماشت و آنها بر او تاختند و کارش یکسره ساختند. چون او کشته شد نوح بن منصور به حسامالدوله نامه ای نوشت و او را به بخارا خواند تا کار حکومت

بگرداند و آنچه با کشته شدن ابو حنین از هم گسسته باز به رشته کشد. از این رو حسام‌الدوله از راه نیشابور بدان سو روان شد و هر که از کشندگان ابو حنین را که دید شکمش درید. ابو حنین به سال ۳۷۲ / ۹۸۲ م کشته شد.

کشته شدن امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه و شکست فرنگان

در ذی‌قعدة / اپریل این سال امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه، از شهر خود از بهر جهاد برون رفت.

چگونگی آن چنین بود که شهریاری از شهریاران فرنگ که بردویل نامیده می‌شد با گروه کلانی از فرنگان سوی صقلیه بتاخت و دژ مالطه [مالتا] را زیر فرمان گرفت و دوگردان از مسلمانان را آسیب رساند. امیر ابوقاسم سپاهیان خود بدان سو برد تا او را از آن دژ براند، لیک همین که امیر بدان دژ نزدیک شد دلهره یافت و گفت: من به سرزمین خود باز می‌گردم و رای من باز نگردانید، پس با سپاهش بازگشت. نیروی دریایی کافران، مسلمانان را زیر نظر داشتند و چون مسلمانان را دیدند که باز می‌گردند بردویل، شهریار روم، را آگاهانند و بدو گفتند: مسلمانان از تو هراسیده‌اند، پس خود را بدیشان رسان که پیروزی. او نیز خود را سبکبار کرد و بشتاب تاخت و راه همی بیوید و در بیستم محرم ۳۷۲ / شانزدهم جولای ۹۸۲ م بدیشان رسید. مسلمانان خویش برای پیکار بیامودند و جنگ میانشان زور گرفت. گردانی از فرنگان آهنگ دل سپاه و درفش‌ها کردند و سپاه را شکافتند و به دل لشکر تاختند. بسیاری از مسلمانان از امیر جدا افتاده بودند و رشته‌شان از هم گسسته بود. فرنگان به امیر رسیدند و تیغی بر سرش نواخته شد که جانش ستاند و شماری از بزرگان و دلاوران نیز با او در خون خویش غلتیدند.

مسلمانان گریزنده چون این بدانستند برگشتند و بر آن شدند تا سر جان به جنگ برخیزند تا یا پیروز شوند و یا کشته شوند. کار سخت شد و هر دو سپاه به دشواری اوفتادند و فرنگان به گونه‌ای رسوا در هم شکستند و نزدیک به چهار هزار تن از ایشان جان باخت و زیادی از سالاران‌شان اسیر شدند و مسلمانان آن‌ها را تا رسیدن

شب پی گرفتند و از دارایی هاشان بسیار فرو ستاندند و شهریار فرنگ همراه مردی یهودی که از ویژگیان او بود گریخت. اسب شهریار از رفتن فرو مآند. یهودی بدو گفت: بر اسب من نشین و بتاز و اگر من از دست شدم فرزندم را باش. شهریار بر اسب او سوار شد و یهودی جان باخت و شهریار به خیمه و خرگاهی رسید که همسر و یارانش در آن بودند، پس ایشان را برداشت و سوی روم رآند.

چون امیر ابوقاسم کشته شد فرزندش جابر که در آن گیرودار در کنار پدر بود به جای پدر نشست و بی درنگ مسلمانان را از آن جا ببرد تا آن جا که مسلمانان نتوانستند همه غنیمت‌ها را فرو ستانند و بسیاری از آن‌ها را وا نهادند. یارانش از او خواستند در آن جا بماند تا ایشان بتوانند جنگ‌افزارها و دیگر مانده‌ها برگیرند تا گنجخانه‌ها پر مایه شود، لیک او چنین نکرد.

فرمانروایی ابوقاسم بر صقلیه دوازده سال و پنج ماه و پنج روز بپایید. او مردی دادگر، خوشرفتار، مهردل بر مردمان بود و بدیشان نیکی می‌کرد و دهش بسیار داشت و درهم و دینار و دیهی به جا نهاد و همه زمین‌های خویش را برای تهیدستان و کارهای نیک گذآرد.

یاد چند رویداد

در این سال در کرخ بغداد آتشی بيفتاد که بسیاری جای‌ها را بسوخت و زیادی از مردم جان باختند. این آتش یک هفته همچنان زبانه می‌کشید.

در همین سال عضدالدوله قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی را دستگیر و خانه‌نشین کرد و از کارهایش برداشت. او آیین حنفی داشت و به آیین شافعی چندان بدگمان بود که زیان از بدگویی باز نمی‌داشت، خدایش او را بکشد^۱.

هم در این سال عضدالدوله، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی دبیر را از زندان آزاد کرد. او در سال ۳۶۷ / ۹۷۷ م دستگیر شده بود.

۱. از آن جا که ابن‌اثیر خود شافعی بوده ناسزا به آیین خود را بر نمی‌تابد و در بازگفت تاریخ نیز از پاسخ بایسته پهلو تهی نمی‌کند - م.

چگونگی دستگیری او چنین بود که وی از سوی بختیار نامه‌هایی پیرامون ناسازگاری او و عضدالدوله می‌نوشت. او بختیار را اندرز می‌داد. از دیگر نوشته‌های او نامه‌هایی پیرامون ناسازگاری خلیفه طائع بالله به عضدالدوله بود. او به بختیار لقب شاهنشاه داده بود و بدین سان آیین برابری در هم ریخت و عضدالدوله کین او به دل گرفت و این از شگفت‌ترین چیزها بود، زیرا می‌بایست صابی از بهر اندرز به یار عضدالدوله در چشم او بزرگی می‌یافت. همین که عضدالدوله او را آزاد کرد بدو فرمود تا کتابی را در گزارش‌ها و نیکی‌های دیلمیان بنگارد و او کتاب تاجی را پیرامون فرمانروایی دیلمیان نگاشت.

نیز در این سال عضدالدوله، قاضی ابوبکر محمد بن طیب اشعری، بشناخته به ابن باقلانی، را به سفارت به دربار پادشاه روم، در پاسخ به نامه شهریار روم سوی او فرستاد. چون باقلانی نزد شهریار روم رسید بدو گفتند تا در برابر شهریار زمین ادب را بوسه دهد. او سر باز زد. بدو گفتند: برای درونشد به بارگاه شهریار راهی جز زمین‌بوسی نیست. او بر نکردن آن کار پای فشرد. شهریار دری کوچک بساخت تا قاضی هنگام درونشد ناگزیر خم شود و همه چنین بیانگارند که او زمین را بوسه داده. چون قاضی آن در بدید آهنگ شهریار بدانست و با پشت به بارگاه درآمد و چون اندر شد شهریار روم برخاست و به پیشواز او رفت و جایگاه ابن باقلانی در میان پیرامونیان شهریار فرستاد.

در همین سال بیمارستان عضدی در خاور بغداد گشایش یافت و همه داروهای بایسته بدان جا برده شد.

هم در این سال امام ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل اسماعیلی جرجانی، فقیه شافعی، دانشی‌مرد حدیث‌دان، و امام محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد ابوزید مروزی، فقیه دنیاگریز شافعی که صحیح بخاری را از فربری باز می‌گفت هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند. مروزی به ماه رجب / دسامبر دیده بر هم نهاد. در همین سال ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی، شیخ صوفیه به روزگار خود، که با جریری و ابن عطا و دیگران همنشینی کرده بود جان به جانان داد.

نیز در این سال ابو حسن علی بن ابراهیم صوفی، بشناخته به حُصری، درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و دوم هجری (۹۸۲ و ۹۸۳ میلادی)

فرمانروایی بکجور بر دمشق

در رویدادهای سال ۳۶۶ / ۹۷۶ م از فرمانروایی بکجور بر حمص از سوی ابوالمعالی بن سیفالدوله بن حمدان سخن به میان آوردیم. چون بکجور بر این شهر فرمان یافت آن را آباد کرد. شهر دمشق هنگام فرمانروایی قسام به دست تازیان و تباہکاران روبه ویرانی نهاده بود و از همین رو مردمان آن به حومه حمص جابه جا شده بودند و این جای ها رونق یافته بود و بدین سان مردمان و کشت این کرانه روبه فزونی نهاد و در دمشق گرانی و خشکسالی پدید آمد و بکجور از حمص خواربار بدان جا می فرستاد و این چنین بود که مردم برای بردن خواربار و پاسداشت راه ها و حوزه ها به دمشق آمد و شد می کردند.

بکجور با عزیز بالله، فرمانفرمای مصر، نامه نگاری کرد و بدو نزدیکی جست و عزیز نوید فرمانروایی دمشق را بدو گذازد و پیمان خویش تا این سال برنیاورد. در این هنگام میان سعدالدوله ابوالمعالی بن سیفالدوله و بکجور ناسازگاری پدید آمد. سعدالدوله او را فرمان داد تا سرزمین او را ترک گوید بکجور به عزیز بالله پیام فرستاد و از او خواست تا پیمان خود را در واگذاری فرمانروایی دمشق بدو برآورد، لیک ابن کلس وزیر تا این سال عزیز بالله را از برآوردن پیمان خویش باز می داشت.

چنان که پیش تر گفتیم یلتکین سالار پس از قسام بر دمشق فرمان می راند و در همان جا ماندگار بود.

در آن هنگام مغاربه در مصر گرد آمدند تا بر ابن کلس وزیر بشورند و خونس بریزند و این چنین او ناگزیر شد یلتکین را از دمشق فرا بخواند. عزیز بالله او را فرمود تا به درگاه او رود و دمشق را به بکجور سپرد. یلتکین پاسخ فرستاد که اگر بکجور بر دمشق فرمان یابد گردن خواهد افراخت. عزیز بالله به سخن یلتکین گوش نسپرد و فرمودش تا آهنگ مصر کند و دمشق زیر فرمان بکجور نهد. او نیز چنین کرد و بکجور در رجب / دسامبر این سال به سان فرمانروای دمشق بدان شهر اندر شد و با یاران ابن کلس وزیر و وابستگان او بدرفتاری در پیش گرفت چندان که شماری از آن‌ها را به دار آویخت. او با مردمان دمشق نیز بد رفتار می‌کرد و به مردمان ستم می‌ورزید و یا دارایی می‌ستاند یا خون می‌ریخت یا به دار می‌آویخت یا شکنجه می‌داد و تا سال ۳۷۸ / ۹۸۸ م بر همین هنجار بماند و به خواست خدا چگونگی برکناری او را باز خواهیم گفت.

مرگ عضدالدوله

در سؤال / مارچ این سال بیماری عضدالدوله زور گرفت. بیماری او غش بود که هر از چندگاه گریبان او می‌گرفت و او توان درمان این بیماری نداشت و این بیماری چندان گلوی او فشرد که سرانجام در هشتم سؤال / بیست و هفتم مارچ در بغداد بمرد. پیکری جان او را به بارگاه امیر مؤمنان^۱ علی (ع) بردند و به خاکش سپردند. عضدالدوله پنج و نیم سال بر عراق فرمان راند و چون درگذشت فرزندش، صمصام‌الدوله ابوکالیجار، به سوگ او نشست. طائع لله برای اندوه‌گساری نزد او آمد. عضدالدوله به هنگام مرگ چهل و هفت ساله بود. او پیش از زور گرفتن بیماریش پسر خود شرف‌الدوله ابوفوارس را به فرمانروایی کرمان روانه کرده بود. می‌گویند هنگامی که عضدالدوله واپسین دم‌ها را برمی‌آورد جز این آیه بر زبانش

۱. تا بدین جای کار هر سقله‌ای را که بیشتر نامردمی کرد و به فرمانروایی رسید، از بهر پیمان‌داری در برگردان، سرور خداگرایان نامیدم، لیک علی (ع) را نمی‌توانم به نامی بنامم که آن سفلگان را، و از همین رو نکوتر آن دیدم که حضرتش را «امیر مؤمنان» بنامم تا میان پلیدی و پاکی هم‌واژگی پدید نیاید - م.

روان نمی‌شد: «دارایی من، مرا سودی نبخشید، قدرت من [از دست] برفت»^۱. او مردی خردمند، فرزانه، سیاستمدار و گمان‌هایش بسیار درست می‌آمد، او مردی باشکوه، بلندهمت، رایمند، دوستدار فرزاندگی و فرزندگان، آن‌جا که باید می‌بخشید و آن‌جا که باید زفتی می‌کرد و فرجام‌اندیش بود.

گفته‌اند که چون عضدالدوله بمرد گزارش آن به یکی از دانشمندان رسید و گروهی از فرزندگان نزد او بودند. آن‌ها سخنانی به میان آوردند که دانایان هنگام مرگ اسکندر گفته بودند و من آن سخنان را به هنگام مرگ اسکندر آورده‌ام. یکی از ایشان گفت: اگر شما سخنانی چنان گویند به جای خواهد ماند. دیگری گفت: او [عضدالدوله] جهان را با وزنه‌اش نسنجید و ارزش برتر بدان داد و در پی سود بود که جانش سوز^۲ کرد. دیگری گفت: هر که برای این سرای دیده بگشاید چنین دیده بر هم خواهد نهاد و هر که چون او دیده بر هم نهد چنین دیده خواهد گشود. آن یکی گفت: خردمندی را در خروش و غافلگی را در غفلتش چونان او ندیدم. او جایی را سست می‌نهاد و گمان می‌کرد استوارش داشته و تاراج می‌شد و خویش را یغماگر می‌پنداشت. آن دیگر گفت: هر که دنیا را به جد بگیرد دنیا او را به تمسخر خواهد گرفت و هر که این جهان را به هیچ گیرد جهانش او را به جد خواهد گرفت. دیگری گفت: این دنیای بی‌توشه را و نهاد و بی‌هیچ توش و توانی از آن رخت برست. آن دیگر بگفت: آبی سترگ این آتش را فرو نشاند و تندبادی این ستون را بلرزاند. دیگری گفت: آن کس تو را یغما می‌کند که بر تو توان دارد. فرزانه‌ای دیگر گفت: اگر او در زندگی پند می‌آموخت در مرگش پند دیگران نمی‌شد. فرهیخته‌ای دیگر گفت: فرازشونده از پلکان دنیا فرود خواهد افتاد و فرودآینده در پلکان آن فراز خواهد رفت، و سرانجام دهمین کس چنین گفت: چگونه از نیرنگ این امر چندان ناآگاه ماندی که کار خود با تو بکرد و چگونه سپری در برابر آن برنگرفتی. همانا در این رویداد پندی است برای پندپذیران و تو نشانه‌ای هستی برای دیده‌وران.

عضدالدوله بر مدینه پیامبر (ص) بارویی برافراشت. او چکامه نیز زیبا می‌سرود. او یکی از چکامه‌های خود را هنگامی سرود که ابوتغلب بن حمدان از بهر یاری

۱. حاقه / ۲۸ و ۲۹؛ ما أغنی عَنِّي مَالِيَه، هَلَك عَنِّي سُلْطَانِيَه.

۲. سوز را در برابر سود آورده‌ام - م.

رساندن به بختیار از او پوزش خواست و زنهار طلبید و عضدالدوله در پاسخ چنین سرود:

أَفَاقٌ حِينَ وَطِئْتُ ضَبِيحَ خَنَاقِهِ، يَبْغِي الْأَمَانَ، وَ كَانَ يَبْغِي صَارِمًا
فَلَا تُرْكِبَنَّ عَزِيمَةً عَضْدِيَّةً، تَاجِيَّةً، تَدَعُ الْأَنْوَفَ رَوَاغِمًا
یعنی: آیا آن هنگام به خود آمد که گام بر گلوگاهش نهادم [و] آن گاه زنهار خواست
که پیش تر تیغ را خواهان بود. پس چنان آهنگ تاجورانه عضدی کردم که [این
آهنگ] پوزشان را به خاک مالید.

او چاهمای دیگر دارد که کس در سرودن مانندش کامیاب نبوده است، و اینک
چند بیت از آن چاهم:

لَيْسَ شَرِبُ الْكَأْسِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ، وَ غِنَاءٍ مِنْ جَوَارٍ فِي السَّحَرِ
غَانِيَاتٍ، سَالِبَاتٍ لِلنُّهْيِ، نَاقِمَاتٍ فِي تَضَاعِيفِ الْوَتْرِ
مُتَبَرِّزَاتٍ الْكَأْسِ مِنْ مَطْلَعِهَا، سَاقِيَاتِ الرَّاحِ مَنْ فَاقَ الْبَشْرَ
عَضْدَالِدَوْلَةَ وَ ابْنَ رُكْنِهَا، مَلَكَ الْأَمْلَاقَ غَلَابَ الْقَدْرِ
یعنی: گساردن باده جز در هوای بارانی نشاید و رامش رامشگران به بامدادان
باید؛ خنیاگرانی که خرد را به تاراج می‌برند و آوازه‌خوانانی که از لابلائی بریط آواز
سر می‌دهند. ساتکین باده به دست بر کسی می‌نوشاند که بر بشر برتری دارد، بر
عضدالدوله فرزند رکن [دولت] شاه شاهان که بر همه جا فرمان یافته و بر سرنوشت
چیره است.

او در بیت پایانی به خویش اشارت دارد.

آورده‌اند که در کاخ او گروهی از غلامان بودند که جامگی آن‌ها از گنجخانه
پرداخت می‌شد. عضدالدوله، ابونصر خواشاده را فرمود تا به گنجور فرمان دهد
جامگی این غلامان را سه روز پیش از پایان یافتن ماه بدیشان پرداخت کند. ابونصر
می‌گوید: من چهار روز انجام دادن این کار فراموش کردم. پس عضدالدوله پیرامون
فرمان خود از من پرسش کرد. گفتم: فراموش کردم. عضدالدوله بر من درستی کرد.
گفتم: همین دیروز ماه تمام شد و من هم اینک جامگی را سوی ایشان روان کنم و
هیچ جای پریشانی ندارد. عضدالدوله گفت: درد ندانستن این لغزش بیش از
کندکاری توست. آیا نمی‌دانی که اگر ما جامگی آن‌ها را پیش از هنگام بردازیم بر

ایشان سپاسه خواهیم داشت، ولی اگر در پرداخت آن تا رسیدن آغاز ماه دیگر کندکاری کنیم نزد سرکرده خود خواهند رفت و جامگی از او در خواهند خواست و او بدیشان نوید خواهد گذارد و چنین خواهد بود روز دوم و سوم و زبان خواهند گشود و نه تنها سپاسه از میان خواهد رفت که گستاخی به میان خواهد آمد و در پایان، ما به سوز نزدیکتر خواهیم بود تا به سود.

عضدالدوله کارها را جز به شایستگان و انمی نهاد و راه میانجیگری را برای آنان که شایستگی آن نداشتند می بست.

آورده اند که سرکرده لشکریان عضدالدوله، اسفار بن کردویه، درباره یکی از عادلان میانجیگری کرد تا عضدالدوله پیش قاضی رود و از او بخواهد تزکیه و گواهی تعدیل او بپذیرد. عضدالدوله بدو گفت: این کار تو نیست. کار تو سخن گفتن پیرامون فزونی فرماندهی و کم و زیاد کردن درجه سپاهیان و کارهایی در این قلمرو است و گواهی و پذیرش آن به قاضی وابسته است و سخن گفتن پیرامون آن من و تو را نرسد و هرگاه قاضی در کسی عدالتی یافت که می شود با آن سخنش را پذیرفت بی هیچ میانجیگری آن را می پذیرد.

او در آغاز هر سال پول بسیاری از دارایی خود برای نیکوکاری در دیگر شهرهای قلمروش بیرون می آورد و می فرمود این پول ها به قاضیان و بزرگان مردم سپرد تا آن را به سزاواران آن رسانند.

او به بیکاران چندان می داد تا کارشان بگذرد و هرگاه به کار می پرداختند داده خود به حسابشان می نگاشت.

عضدالدوله دانش و دانشمندان را دوست می داشت و آن ها را به خویش نزدیک می ساخت و هر یک را می نواخت و در انجمن آن ها می نشست و به پرسش و پاسخشان کمر می بست. دانشمندان از هر سو آهنگ او می کردند و برای او کتاب ها نگاشتند که در آن شمار است: الايضاح در نحو، الحجّة در قرائت، الملکی در پزشکی، التاجی در تاریخ و جز آن. او در دیگر جای ها سازه هایی همچون بیمارستان، پل و جز آن بساخت تا همگان از آن بهره برند، لیک در پایانه های زندگی اش آیین هایی ستم آلود در مالیات زمین و چارپا و دیگر کالاها ببست و مالیات های گذشته را افزایش داد و از فرآوری یخ و ابریشم جلو گرفت و این دو را

بازرگانی ویژه گرداند و از هر راه که در پیش روی او بود پولی به دست می‌آورد. چون عضدالدوله بمرد در روز پسین نماینده او، ابوریان، را دستگیر کردند و از آستین او نامه‌ای برون آوردند که در آن چنین آمده بود:

أَيَا وَاقِعًا بِالدهرِ عِنْدَ أَنْصَرَفِهِ زُوَيْدَكَ إِنِّي بِالزَّمانِ أَحْوَجُ خَيْرِ
وَأَيَا شَامِتًا مَهْلًا فَكَمْ ذِي شِمَاتَةٍ تَكُونُ لَهُ الْعُقْبَى بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ

یعنی: هان ای آن که هنگام مرگ روزگار را آستوان می‌داشتی، اندکی درنگ که من روزگار را آزموده‌ام، و ای آن که زبان به نکوهش گشوده‌ای، لختی آرام، چه بسا نکوهشگری که آن سرای با شکستن پشتش از آن او خواهد بود.

فرمانروایی صمصام‌الدوله بر عراق و چیرگی برادر او، شرف‌الدوله، بر فارس

چون عضدالدوله دیده بر هم نهاد سالاران و فرماندهان با فرزند او کالیجار مرزبان همداستان شدند و دستش به بیعت فشردند و به فرماندهی اش نشاندهند و او را با لقب صمصام‌الدوله بخواندند. او همین که بر اورنگ فرماندهی نشست به دو برادرش، ابوحسین احمد و ابوطاهر فیروز شاه، خلعت پوشاند و فارس را بدیشان واگذازد و آن دو را فرمود بشتاب بدان سوراخ شوند تا در رسیدن به شیراز بر برادر دیگرشان، شرف‌الدوله ابوفوارس شیرزیل، پیشی گیرند.

چون این دو به ارجان رسیدند گزارش رسیدن شرف‌الدوله به شیراز بدیشان رسید، پس هر دو به اهواز بازگشتند. شرف‌الدوله که در کرمان بود همین که از مرگ پدر آگاه شد بشتاب سوی فارس تاخت و آن را زیر فرمان گرفت و نصر بن هارون نصرانی، وزیر پدر، را دستگیر کرد و خونس بریخت، زیرا به هنگام فرمانروایی عضدالدوله با او رفتار نیکویی نداشت. شرف‌الدوله کار این سرزمین به سامان آورد. او شریف ابوحسین محمد بن محمد بن عمر علوی و نقیب ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی، و قاضی ابومحمد بن معروف و ابونصر خواشاده را که عضدالدوله به زندان افکنده بود آزاد کرد و نافرمانی برادرش، صمصام‌الدوله، را آشکار کرد و نام او از خطبه بینداخت و به نام خود خطبه خواند و لقب تاج‌الدوله به خود داد و

دارایی‌ها پخشید و مردان گرد آورد و بصره را زیر فرمان کشید و آن را به برادرش ابوحسین سپرد و این هنجار همچنان سه سال بسود تا آن که شرفالدوله - به انگیزه‌هایی که به خواست خدا گفته خواهد آمد - او را دستگیر کرد.

چون صمصام‌الدوله از این رفتار شرفالدوله آگاه شد سپاهی سوی او فرستاد و امیر ابوحسن بن دبعش، حاجب عضدالدوله، را بر این سپاه فرماندهی داد. از آن سوی تاج‌الدوله نیز سپاهی بیاراست و امیر ابواعزّ دُبیس بن عقیف اسدی را بر آن فرماندهی داد و هر دو سپاه در بیرون قرقوب به کار هم پیچیدند و جنگ آغاز شد و در پایان سپاه صمصام‌الدوله در هم شکست و دبعش اسیر شد و در همین هنگام ابوحسین بن عضدالدوله بر اهواز چیرگی یافت و هر چه در آن جا و رامهرمز بود ربود و به فرمانروایی آرزید. این رویداد در ربیع‌الاول ۳۷۳ / اگست ۹۸۳ م روی داد.

کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین

در این سال حسین بن عمران بن شاهین، فرمانروای بطیحه، کشته شد. برادرش، ابوفرّج، او را خون بریخت و بر بطیحه چیره گشت. چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابوفرّج بر فرمانروایی برادر و مهر او در دل مردمان رشک ورزید و قضا را خواهر این دو بیمار شد. ابوفرّج به برادرش، حسین، گفت: اگر او را بازگردانی بهبود می‌یابد. حسین چنین کرد و رفت تا او را نزد خود آورد. ابوفرّج در خانه چند تن بیامود تا او را در کشتن برادر یاری کنند. چون حسین به سرای اندر شد یارانش در بیرون خانه بماندند و ابوفرّج تیغ در دست به درون آمد و چون با او تنها شد خونس بریخت. فریاد برآمد و او به بام خانه رفت و سپاه را از کشتن برادرش بی‌گهانند و با ایشان نوید نیکویی گذازد و سپاه خاموش ماند. او بدیشان پول پرداخت و آن‌ها او را بر این جایگاه گذاشتند. او نامه‌ای به بغداد نوشت که به گفتار خلیفه گوش دارد و از خلیفه خواست طوق فرمانروایی برگردن او آویزد. ابوفرّج مردی جسور و نادان بود.

بازگشت ابن سیمجور به خراسان

چون ابوحسن بن سیمجور از فرماندهی سپاه خراسان برکنار شد و ابوعبّاس فرماندهی را بر دوش گرفت ابن سیمجور به سیستان روی نهاد و در آن جا ماندگار شد. چون ابوعبّاس - آن گونه که گفته آمد - در جنگ جرجان گریزان شد و آتش آشوب را فروزان یافت از سیستان سوی خراسان رفت و در قُهستان ماندگار شد. چون ابوعبّاس به بخارا رفت و خراسان از او تهی گشت ابن سیمجور با فائق نامه‌نگاری کرد و همداستانی او را در چیرگی بر خراسان خواستار شد. فائق نیز پذیرفت و هر دو در نیشابور گرد آمدند و بر آن دیار چیرگی یافتند.

این گزارش به ابوعبّاس رسید و او با سپاهی کلان از بخارا سوی مرو تاخت و پیک‌ها میان این دو آمد و شد می‌کردند، و سرانجام بر این سازش کردند که نیشابور و فرماندهی سپاه از آن ابوعبّاس باشد و بلخ زیر فرمان فائق و هرات به گفتار ابوعلی بن ابی‌حسن بن سیمجور گوش داشته باشد، و بر این پایه از یکدیگر جدا شدند و هر که روی سوی قلمرو خود نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال نقیب‌النقبا ابوتمام زینبی درگذشت و نقابت پس از او به پسرش ابوحسن رسید. محمد بن جعفر، بشناخته به زوج‌الحرّه، نیز در صفر / جولای همین سال در بغداد کالبد تهی کرد، و منصور بن احمد بن هارونِ پارسا در شصت و پنج سالگی به ماه جمادی‌الاولی / اکتبر این سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و سوم هجری

(۹۸۳ و ۹۸۴ میلادی)

مرگ مؤیدالدوله

وبازگشت فخرالدوله به قلمرو خود

در شعبان / ژانویه این سال مؤیدالدوله ابومنصور بویه بن رکنالدوله در جرجان به بیماری خُنّاق درگذشت. صاحب بن عبّاد بدو گفت: خوب است کسی را به جانشینی برگزینی. مؤیدالدوله گفت: در اندیشه آن هستم، لیک کسی را به جانشینی برنگماشت و در چهل و سه سالگی دیده بر هم نهاد.

صمصامالدوله در بغداد به سوگ نشست و طائع لله برای اندوهگساری نزد او رفت و در سرایش با او دیدار کرد. چون مؤیدالدوله بمرد صمصامالدوله با بزرگان دولت پیرامون جانشین وی رای زد. صاحب اسماعیل بن عبّاد پیشنهاد کرد فخرالدوله را به قلمرو خود بازگردانند، زیرا او بزرگ خاندان بود و پیش از مؤیدالدوله همه این سرزمین‌ها از آن او بود و از نشانه‌های کشورداری نیز بهره داشت. صمصامالدوله نامه‌ای به فخرالدوله، که در آن هنگام در نیشابور بود، نوشت و صاحب را سوی او فرستاد تا کسی را به نمایندگی خویش برگزیند و در دم خسرو فیروز بن رکنالدوله را برگماشت تا رسیدن فخرالدوله مردم آرام گیرند.

چون این گزارش‌ها به فخرالدوله رسید روی سوی جرجان نهاد. سپاهیان او را دیده سر به فرمانش فرود آوردند و او به ماه رمضان / فوریه بی هیچ سپاسه از کسی بر اورنگ فرمانروایی نشست، خدای راست بزرگی که هر چه خواهد همان شود. هنگامی که فخرالدوله به قلمرو خود بازگشت صاحب بدو گفت: سرورم! خدای

تو را به آنچه خواستی رساند و مرا نیز در آنچه آرزو می‌بردم. در برابر خدمتم از سرور خویش می‌خواهم تا از کار سپاهی‌گری برون رفته در خانه خود باز نشینم و عبادت پروردگار فزونی دهم. فخرالدوله گفت: این سخن بر زبان مران که اگر فرمانروایی می‌خواهم با تو می‌خواهم و کار من جز به تو سامان نیابد و اگر پذیرش کارها را ناخوش می‌داری من نیز آن را ناخوش می‌شمرم و پی‌کار خود بازمی‌گردم. صاحب، زمین ادب بوسه داد و گفت: سخن، سخن توست. پس فخرالدوله، صاحب را به وزارت گماشت و بزرگش داشت و درختِ فرهت او بکاشت و در هر کار خرد و کلانی سخن او در پیشاپیش می‌گذاشت.

از سوی خلیفه خلعت‌هایی برای فخرالدوله فرستاده شد و فخرالدوله با صمصام‌الدوله یگانگی نموده و هر دو یکدل و یک دست شدند.

برکناری ابوعباس از خراسان و فرمانروایی ابن سیمجور

چون - چنان که گفتیم - ابوعباس از بخارا به نیشابور بازگشت امیر نوح، عبدالله بن عَریز را به وزارت گماشت. عبدالله با ابوحسین عتبی و ابوعباس ناسازگاری داشت و همین که به وزارت رسید ابوعباس را از فرمانروایی بر خراسان برکنار کرد و ابوحسن بن سیمجور را بدان جایگاه بازگرداند. سالاران خراسان نامه‌ای به عبدالله نوشتند و از او خواستند ابوعباس را بر کارش بدارد، لیک عبدالله بدیشان پاسخی نداد. ابوعباس نامه‌ای به فخرالدوله بن بویه نوشت و از او یاری جست. فخرالدوله نیز با توش و توان بسیار بدو یاری رساند. این سپاه در نیشابور ماندگار شد و ابومحمد عبدالله بن عبد رزاق نیز با آنها بر ابن سیمجور همدستان شد.

ابوعباس در آن هنگام در مرو بود. و چون ابوحسن سیمجور و فائق از رسیدن سپاه فخرالدوله به نیشابور آگاه شدند آهنگ ایشان کردند. سپاه فخرالدوله و ابن عبد رزاق کنار کشیدند و رسیدن ابوعباس را چشم داشتند. ابن سیمجور و همراهیان او در بیرون نیشابور فرود آمدند تا آن که ابوعباس با یاران خود از راه رسید و به سپاه دیلم پیوست و در سوی دیگر سپاه آراست و میان دو سپاه چند روز پیکار بود. ابن

سیمجور در شهر دژگزین شد. فخرالدوله سپاهی دیگر به یآوری ابوعبّاس فرستاد که شمار سواران آن از دو هزار می‌گذشت. ابن سیمجور چون نیروی ابوعبّاس بدید از نیشابور کنار کشید و شبانه راه گریز درنوردید. سپاه ابوعبّاس او را پی گرفتند و بسیاری از دارایی‌ها و چارپایان آن‌ها به تاراج بردند و ابوعبّاس بر نیشابور چیره شد و با امیر نوح نامه‌نگاری کرد و دل او بجست و با وی مهر ورزید. ابن عزیز در برکناری ابوعبّاس پای فشرده و مادر امیر نوح با ابن عزیز همداستان شد. مادر امیر نوح در حکومت فرزندش دخالت داشت و فرمان او می‌بردند. یکی از سرایندگان این روزگار چنین سروده:

شیثان یَعْجِزُ ذوالریاضته عنهما: رأی النساءِ وَ إمرأة الصّبیانِ
 امّالنساء فمیلهنّ إلى الهوی و اخوالصّبا یجری بغير عنانِ
 یعنی: دو چیز است که ورزیدگان در برابر آن ناتوانند: اندیشه زنان و فرمانروایی
 کودکان. گرایش زنان به هوی و هوس است و کودک بدون لگام این سو و آن سو
 می‌رود.

گریز ابوعبّاس به جرجان و مرگ او

چون ابن سیمجور در هم شکست ابوعبّاس در نیشابور ماندگار شد و همواره امیر نوح و وزیرش ابن عزیز را دل می‌جست و پیروان ابن سیمجور و راندن او از خراسان را کنار نهاد. یاران گریزان ابن سیمجور پیرامون او گرد آمدند و او نیروی خود بازیافت و از بخارا نیز یاری رسید. او به شرف‌الدوله ابو فوارس بن عضدالدوله، در فارس، نامه نوشت و از او یاری جست و او اگرچه عمویش فخرالدوله خشنود نبود با دو هزار سوار بدو یاری رساند و چون یاران ابن سیمجور فراوانی یافت آهنگ ابوعبّاس کرد و دو سپاه به یکدیگر پیچیدند و جنگ تا پایان روز پایید و در فرجام ابوعبّاس و یارانش در هم شکستند و شمار بسیاری از ایشان اسیر شدند. ابوعبّاس آهنگ جرجان کرد که زیر فرمان فخرالدوله بود. فخرالدوله او را نواخت و نیکی نوالش ساخت و جرجان، دهستان، و استرآباد را یکدست به او و یارانش سپرد و خود رو به راه ری نهاد و از آن جا برای ابوعبّاس چندان توش و توان فرستاد که از گفت بیرون است.

ابوعباس و همراهانش در جرجان ماندگار بودند. پس او سپاه خود بسیجید و سوی خراسان روان شد، لیک بدان نرسیده به جرجان بازگشت و سه سال در آن جا ماندگار شد. در این هنگام وبایی سخت در جرجان پدید آمد که بسیاری از یاران او را جان گرفت و در فرجام او نیز خود به رفتگان پیوست. مرگ او به سال ۳۷۷ / ۹۸۷ م رخ داد. برخی گفته‌اند او را شرنگ نوشاندند.

یاران او با مردمان جرجان بدرفتاری می‌کردند و چون ابوعباس بمرد جرجانیان بر یاران او شوریدند و هر چه داشتند برداشتند و میان آن‌ها جنگی سترگ در گرفت بسی سخت‌تر از شکست جرجانیان. [شکست ابوعباس در برابر ابن سیمجور] بسیاری از یاران ابوعباس در خون خود غلتیدند و سرای‌هاشان خوراک آتش شد و دارایی‌هاشان به تاراج رفت و پیرانشان زنهار خواستند و جرجانیان از کشتن ایشان روی گرداندند. پس یاران ابوعباس پراکنده شدند و بیشینه آن‌ها راه خراسان در نوشتند و خود را به ابوعلی بن ابی‌حسن بن سیمجور رساندند. او در آن هنگام به جای پدر، که ناگهان جان داده بود، سپاه را فرماندهی می‌کرد. پدر او هنگام نزدیکی با معشوقه خود بر سینه‌اش جان سپرده بود. چون او درگذشت پسرش ابوعلی به جای وی نشست و برادران همه به گفتار او گوش داشتند. یکی از این برادران ابوقاسم بود که فائق بر سر فرمانروایی با او ناسازگاری یافت و به خواست خدا هنگام سخن از فرمانروایی ترک بخاری به سال ۳۸۳ / ۹۹۳ م چند و چون آن را باز خواهیم گفت.

کشته شدن ابوفرّج محمد بن عمران و فرمانروایی ابوالمعالی حسن پسر برادر او

در این سال ابوفرّج محمد بن عمران بن شاهین، فرماندار بطیحه، کشته شد و ابوالمعالی حسن، پسر برادر او، بر سرکار آمد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابوفرّج گروهی را که او را در کشتن برادرش یاری رسانده بودند پیشی داد و سپاهسالاران را خرد شمرد. مظفر بن علی حاجب که بزرگترین سالار پدر او عمران و برادرش حسن بود این سپاهسالاران گرد آورد و از

فرجام کار بیمشان داد، پس همگی در کشتن ابوفرّج همداستان شدند و مظفّر او را بکشت و ابوالمعالی را به جای او نشانند و کار او خود می‌گردانند. او هر یک از سالاران را که هراسش در دل داشت کشت و تنها سالارانی را بداشت که اُستوانشان می‌پنداشت. ابوالمعالی در این هنگام هنوز نوباوه بود.

چیرگی مظفّر بر بطیحه

چون روزگار فرمانروایی مظفّر بن علی حاجب بر بطیحه به درازا کشید و نیرومند شد از فرمانروایی بر بطیحه بر او چیره گشت و به نیرنگ نامه‌ای از زبان صمصام‌الدوله به خود نگاشت که فرمانروایی بطیحه بدو وامی‌گذاشت. او این نامه را به سواری ناآشنا داد و او را فرمود تا هنگامی نامه را بدو دهد که در میان سالاران و سپاهیان است. آن سوار نیز چنین کرد و غبار بر سر و ریش نشسته نزد او آمد و نامه بدو داد. مظفّر نامه را بوسید و گشود و در برابر سپاه بخواند و سر به فرمان نامه فرود آورد و ابوالمعالی را برکنار کرد و او را در برِ مادرش نهاد و بر هر دو روزیانه نامزد کرد، و انگاه هر دو را به واسط فرستاد و روزیانه‌شان بدان جا می‌فرستاد و کارها بی‌هیچ رایزنی می‌گردانند و روزگاری رفتاری خوش در پیش گرفت و مردم را داد بداد. او آن‌گاه خواهرزاده خود ابوحسن علی بن نصر با لقب مهذب‌الدوله را که در آن هنگام لقب امیر مختار داشت و پس از او خواهرزاده دیگرش ابوحسن علی بن جعفر را به جانشینی خود برگزید و بدین سان خاندان عمران بن شاهین از هم پاشید و کارگیتی چنین گردان است و او چه بسیار به باذ می‌مانست که پادشاهی کرد و پس از خود خواهرزاده‌اش ممهدالدوله بن مروان را به جانشینی نشانند.

سرکشی محمّد بن غانم

در این سال محمّد بن غانم برزیکانی در دیار کورد در از حومه قم بر فخرالدوله گردن فرزید و از غلات سلطان ستانید و در دژ هفتجان پناه گرفت و برزیکانی‌ها را نزد خود گرد آورد. در شوال / مارچ سپاهی برای ستیز با وی گسیل شد، لیک او آن

را در هم شکست. سپاه دیگری از ری سوی او روان شد و آن را نیز بشکست. فخرالدوله نامه به ابونجم بدر بن حسنویه نوشت و وی را فرمود تا هنجار او و محمد بن غانم را سامان دهد. او نیز چنین کرد و با محمد بن غانم نامه‌نگاری کرد و هر دو در آغاز سال ۳۷۴ / ۹۸۴ م با یکدیگر آشتی کردند. این هنجار تا سال ۳۷۵ / ۹۸۵ م پایید تا آن که سپاهی از سوی فخرالدوله بدو یورش برد. ابن غانم با آنها جنگید. در میانه جنگ زخمی و اسیر شد و سرانجام در پی همان زخم، چشم از این جهان فرو بست.

جابه‌جایی گروهی از صنهاجه از افریقیه به اندلس و سخنی از رفتار آنها

در این سال فرزندان زیری بن مناد، زاوی و جلاله و ماکسن، برادران بلکین، به اندلس رفتند.

چگونگی آن چنین بود که میان آنها و برادرشان، حماد، بر سر سرزمین‌هایی که داشتند ستیزها سرگرفت و حماد برایشان پیروزی یافت و آنها به طنجه و از آن جا به قرطبه روی آوردند. محمد بن ابی‌عامر ایشان را نزد خود فرود آورد و بدیشان شادگشت و بدان‌ها ارمغان‌ها داد و از انگیزه جابه‌جایی شان پرسید و آنان او را از کار خود آگاه کردند و گفتند: ما تو را بر دیگری برگزیدیم و دوست داریم با تو در راه خدا به جهاد برخیزیم. او این سخن از ایشان پسندید و نویدشان گذارد و پاداششان بداد و آنها روزی چند در کنار او ماندگار شدند.

و زان پس بر ابن ابی‌عامر درآمدند و از او به جای آوردن نویدی را خواستند که برای ایشان گذارده بود. او گفت: بنگرید از سپاه چه می‌خواهید تا به شما دهم. آنها گفتند: به سرزمین دشمن جز ما و فرزندان عمو و صنهاجیان و وابستگان ما در نیاید. پس او بدیشان اسب و جنگ‌افزار و دارایی بداد و آنها را راهنمایی همراه کرد. چون راه تنگ بود به سرزمین جلیقیه رسیده و شبانه بدان درآمدند و در بوستانی نزدیک شهر، بزنگاه گزیدند و هر که را در آن جا بود کشتند و درختان آن بریدند. چون بامداد رسید شماری از مردمان شهر برون شدند که آنها را نیز زدند و گرفتند و

خون ریختند و بازگشتند.

دشمن کارهای ایشان شنید و سردر پی آنها گذاشت. چون گریزندگان دریافتند که کسان در پی ایشانند در آن سوی تپه‌ای خویش نهانیدند. چون دشمن از آنها گذشت از پشت برون شدند و تکبیرگویان برایشان تاختند. چون دشمن بانگ تکبیر آنها شنید شمارشان را فزون پنداشت و پای به گریز گذاشت و صنهاجیان آنها را پی گرفتند و شمار بسیاری را خون بریختند و چارپایان و جنگ‌افزارها به یغما ستاندند و به قرطبه بازگشتند. این کار نزد ابن ابی عامر بزرگ آمد و در ایشان آن رزمندگی دید که هرگز در سپاه اندلس ندیده بود. پس آنها را نواخت و در شمار پیرامونیانش ساخت.

لشکرکشی ابن ابی عامر به فرنگ در اندلس

چون اندلسیان کار صنهاجیان بدیدند برایشان رشک ورزیدند و به جهاد گرویدند و به منصور بن ابی عامر گفتند: صنهاجیان ما را به جنگ برانگیختند، پس او از دیگر کرانه‌ها سپاهیان بسیار گرد آورد و برای جهاد برون شد. او در همان شب‌ها به خواب دید که گویی مردی بدو مارچوبه داد و او آن را از دست آن مرد گرفت و خورد. ابن ابی عامر خواب خویش به ابن ابی جمعه بازگفت. ابن ابی جمعه بدو گفت: سوی سرزمین الیون برون شو که آن را خواهی گشود. ابن ابی عامر بدو گفت: چگونه این سخن می‌گویی؟ ابن ابی جمعه گفت: زیرا مارچوبه در خاورزمین هلیون خوانده می‌شود و فرشته خواب به تو هالیون گفته است.

ابن ابی عامر سوی الیون روان شد و در آن جا فرود آمد. الیون از بزرگترین شهرهای فرنگیان بود. ایشان از فرنگیان یاری جستند و آنها نیز سپاه بسیار به یاری ایشان فرستادند و شب و روز با هم پیکار گزاردند و بسیاریان جان باختند و صنهاجیان سخت شکیب ورزیدند. آن‌گاه قومص بزرگ که مانند نداشت از میان فرنگیان برون آمد و میان ستون سپاهیان تاخت و هم‌رمز طلبید. جلاله بن زیری صنهاجی سوی او برون شد و هر یک به دیگری یورش آورد. قومص تیغی بزد، لیک ابن زیری از آن تیغ شانه خالی کرد و تیغی برگردن حریف زد که درگردن او فرو شد

و قومص بر زمین اوفتاد و مسلمانان بر مسیحیان یورش بردند و آن‌ها سوی سرزمین خود گریختند و بی‌شمار کشته دادند و ابن ابی عامر بر الیون چیره گشت. ابن ابی عامر چندان غنیمت به دست آورد که مانند آن دیده نشده بود. او سی هزار اسیر گرفت و فرمود تا پیکر کشتگان بر هم نهند و مؤذن را بگفت تا هنگام شام بر کشتگان اذان گوید. او شهر قامونه را به ویرانی کشید و بی‌هیچ گزندی همراه سپاهیان بازگشت.

مرگ یوسف بلکین و فرمانروایی پسرش منصور

در بیست و سوم ذی‌حجه / بیست و هشتم می این سال یوسف بلکین بن زبیری، خداوندگار افریقیه، در وارقلین درگذشت. انگیزه رفتن او به وارقلین آن بود که خزرون زناتی سوی سچلماسه رفته نماینده وی را از آن جا رانده بود و توش و توان آن جا را به یغما برده بود و زبیری بن عطیه زناتی بر فاس چیره گشته بود. پس یوسف بدان سو روان شد و در راه به بیماری قولنج گرفتار آمد. برخی نیز گفته‌اند در دستش زیگیلی پدید آمد و در پی آن بمرد و فرزندش منصور را به جانشینی خویش برگزید. منصور که در شهر اشیر بود از بهر مرگ پدر به سوگ نشست. مردمان قیروان و دیگر شهرها نزد او می‌آمدند تا اندوهش بگسارند و بر فرمانروایی شادباشش گویند. او مردم را نواخت و بدیشان گفت: پدرم یوسف و نیایم زبیری با تیغ بر مردم فرمان می‌راندند و من جز به نیکی بر ایشان فرمان نخواهم راندم. من از کسانی نیستم که با دستنوشتی سرکار آید و با دستنوشتی به کنار رود. آهنگیده او از این سخن آن بود که خلیفه مصر نمی‌تواند او را با دستنوشتی کنار زند. او آن‌گاه سوی قیروان روان شد و در رقاده رخت افکند و حومه آن را زیر فرمان گرفت و کارگزاران و امیران را برگماشت و برای عزیز بالله در مصر ارمغانی سترگ فرستاد. گفته‌اند بهای این ارمغان هزار هزار دینار بود. او آن‌گاه به اشیر بازگشت و برای ستاندن باژ قیروان، مهدیه و همه افریقیه مردی را به جانشینی خود نهاد که عبدالله بن کاتب می‌نامیدندش.

چگونگی کار باذگرد، دایی بنی مروان، و فرمانروایی اش بر موصل

در این سال کار باذگرد فرمت یافت. او را نام ابو عبدالله حسین بن دوستک [دوسک] بود که از بزرگان کرد حمیدی شمرده می شد. او در آغاز کار خود جهادهای بسیار در مرزهای دیاربکر کرده بود. او تهمتنی بود بشکوه. چون عضدالدوله موصل را زیر فرمان گرفت باذ نزد او رفت، ولی همین که عضدالدوله را دید از او هراسید و با خود گفت: گمان نمی کنم او مرا بدارد و همین که از درگاه او برون شد گریخت. عضدالدوله پس از رفتن او در پی دستگیری وی برآمد و گفت: او مردی است بشکوه که درش تباهی نهفته و نباید چون اویی را بداشت، لیک بدو گفتند که وی گریخته و او از پی جویی باذ روی تافت.

باذ در مرزهای دیاربکر دستاوردهایی بیافت و همان جا ماندگار شد تا کارش فرمت گرفت و نیرومند شد و بر میافارقین چیره گشت و پس از مرگ عضدالدوله بر بسیاری از دیاربکر چیرگی یافت. یکی از یاران او خود را به نصیبین رساند و بر آن چیره گشت. صمصامالدوله سپاهی به فرماندهی ابوسعید بهرام بن اردشیر بیاراست و به کار او پیچید، لیک بهرام در هم شکست و شماری از یارانش اسیر شدند و کار باذ نیرو یافت. صمصامالدوله باز سپاهی سترگ به فرماندهی ابوقاسم سعد بن محمد حاجب سوی باذ گسیل داشت و دو سوی سپاه در باجلایا کنار نهر خابور حسینییه از شهرهای کواشی بر یکدگر تیغ آختند و از هم بسی کشته ستاندند و این بار نیز سعد و یارانش در هم شکستند و باذ بر بسیاری از دیلمیان دست یافت و هر که را دید شکم درید و هر که را اسیر کرده بود کارش بساخت. ابو حسین بشنوی در این پیرامون چنین سروده است:

ببأجلایا جلونا عنه غمته و نحن فی الروع جلاؤون للکرب

یعنی: در باجلایا از کابوس و شدت آن، در حالیکه در هراس بودیم گذشتیم و بلای آن پشت سر نهادیم. «کابوس» در این سروده همان باذ است و به خواست خدا چند و چون آن را به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م باز خواهیم گفت.

چون باذ دیلمیان و سعد را در هم شکست و با آنها آن کرد که گفتیم سعد بر او

پیشی گرفت و به موصل اندر شد و باذ او را پی گرفت. در این هنگام مردم کوی و برزن از بهر بدرفتاری دیلمیان، بر سعد شوریدند، لیک او خود را رهاند، و باذ به موصل درآمد و آن را زیر فرمان گرفت و کارش فرهت یافت و در این اندیشه فرو شد که بغداد را نیز بگیرد و دیلمیان را از آن جا براند و از مرز زیاده روی نیز برون شد و نامش در سیاهه شهر آشوبان جای گرفت. صمصام الدوله از او هراسید و کاروی او را به خود سرگرم کرد و از دیگران باز ماند و سپاه بیاراست تا سوی باذ گسیل شود که سال به پایان رسید.

یکی از دوستان کرد حمیدی ما که به گزارش های باذ می پردازد به من گفت لقب باذ ابوشجاع بوده است و نام او باذ، و ابو عبدالله که همان حسین بن دوستک است برادر باذ بوده است. باذ در آغاز چوپان بود و گوسفند می چراند. او مردی بخشنده و گشاده دست بود و گوسفندی را برای مهمانی مردم سر می برید که از آن خود او بود، پس به گشاده دستی آوازه یافت و مردم پیرامون او گرد آمدند و او راه می زد و هر چه به دست می آورد میان مردم می بخشید، پس یارانش فزونی یافتند و او جنگ با این و آن را بی اغازید، وانگاه به ارمنستان اندر شد و شهر ارجیش را زیر فرمان گرفت. این نخستین شهری بود که باذ بر آن چیرگی یافت و با همان نیرو گرفت و از آن جا سوی دیاربکر تاخت و به شهر آمد آمد و میافارقین و دیگر سرزمین های دیاربکر را فرو ستاند و روی سوی موصل نهاد و چنان که گفتیم بر آن چیرگی یافت.

یاد چند رویداد

در این سال عزیز بالله، خلیفه علوی، بکجور ترک، وابسته قرغویه، یکی از غلامان سیف الدوله بن حمدان، را به فرمانروایی دمشق و حومه آن گماشت. او پیش از آن حمص را زیر فرمان داشت و از آن جا سوی دمشق رفت و به مردمان آن ستم ورزید و با آنها بسی بدرفتاری کرد و ما این رویداد را با گستردگی به سال ۳۷۲ م / ۹۸۲ م آورده ایم.

در همین سال ابو محمد علی بن عباس بن فسائجس به وزارت شرف الدوله گماشته شد.

در ربیع الاوّل / اوگست این سال ستاره‌ای سترگ سرازیر شد که سراسر جهان به نور خود روشن کرد و صدای آذرخشی دهشتناک از آن به گوش رسید.
 هم در این سال کالاها در عراق و سرزمین‌های همسایه آن گرانی گرفت و خواربار کاستی یافت و زیادی از مردم از گرسنگی جان سپردند.
 نیز در این سال ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان، وزیر صمصام‌الدوله گشت.

در این سال قرمطیان به نزدیکی بغداد رسیدند و در مرگ عضدالدوله آز ورزیدند، لیک با گرفتن پولی آشتی کردند و راه بازگشت گزیدند.
 در جمادی الاخره / نوامبر این سال سعید بن سلام ابو عثمان مغربی در نیشابور دیده بر هم نهاد. زادگاه او قیروان بود که به شام اندر شده بود. او با استادانی چون ابوخیبر اقطع و دیگران دمساز بوده است. او از اهل حال بود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و چهارم هجری (۹۸۴ و ۹۸۵ میلادی)

بازگشت دیلمیان به موصل و شکست باذ

چون باذ کرد بر موصل چیره شد صمصام‌الدوله و وزیر او، ابن سعدان، به کار او پرداختند و سرانجام بر آن شدند تا زیار بن شهراکویه را که از بزرگترین سالاران ایشان بود سوی باذ گسیل دارند. صمصام او را فرمود تا به جنگ باذ روان شود. صمصام سپاه او بیاراست و در فراهم آوردن نیازهایش راه زیاده‌روی پیمود و مردان و توش و دارایی بسیار با او همراه کرد و او سوی باذ روان شد. باذ سوی سپاه او به آوردگاه آمد و در صفر / جولای این سال دو سوی سپاه با هم جنگیدند. این پیکار به شکست باذ و یاران او انجامید و بسیاری از سربازان و کسان او اسیر شدند، پس همه را به بغداد بردند و رسوا کردند و دیلمیان موصل را زیر فرمان گرفتند.

زیار سپاهی به فرماندهی سعد حاجب در پی باذ فرستاد و آن‌ها به جزیره ابن عمر رسیدند. او سپاهی دیگر را نیز به نصیبین فرستاد و این سپاه درباره فرمانده خود ناسازگاری یافتند و از پیشروی در رفتن سوی باذ از فرمانده خود فرمانبری نکردند. باذ در دیاربکر مردم بسیاری بسیجید. وزیر صمصام نامه‌ای به سعدالدوله بن سیف‌الدوله بن حمدان نوشت و دیاربکر را بدو واگذازد. او سپاهی بدان سو گسیل داشت، لیک این سپاه تاب پایداری در برابر نیروی باذ را نداشت و از همین رو به حلب بازگشت. همراهان باذ میافارقین را میان‌گیر کرده بودند. سعد همین که سپاه باذ در آن جا بدید در کشتن باذ دست به نیرنگ بازید و مردی را بر این کار گمارید. این مرد شبانه به چادر باذ درآمد و تیغی بر او بزد. او پنداشت تیغ بر سر باذ

فرود آورده، لیک این تیغ بر ساق پای باذ بخورد و او فریاد برآورد و آن مرد پای به گریز نهاد. باذ از این ضربت زمین‌گیر شد و تا نزدیکی مرگ برفت. مردان بسیاری پیرامون او گرد آمده بودند. او با زیار و سعد نامه‌نگاری کرد و خواستار سازش شد و هنجار میان آن‌ها بر این قرار آرام گرفت که دیاربکر و نیمی از طور عبدین زیر فرمان باذ باشند. زیار سوی بغداد روان شد و سعد در موصل ماندگار.

یاد چند رویداد

در این سال ابوطریف علیان بن شمال خفاجی به سر دژیانی کوفه برگزیده شد. این نخستین فرمانروایی بنی شمال است.

در همین سال ابوحنسین بن عضدالدوله در اهواز به نام فخرالدوله خطبه خواند، چنان‌که ابوطاهر بن عضدالدوله نیز در بصره به نام او خطبه خواند و هر دو سکه به نام فخرالدوله زدند.

هم در این سال در عُمان به نام صمصام‌الدوله خطبه خوانده شد. پیش‌تر به نام شرف‌الدوله خطبه می‌خواندند. نماینده شرف‌الدوله در عُمان استاد هرمز بود که به صمصام‌الدوله گروید، و چون این گزارش به شرف‌الدوله رسید سپاهی بدان سو گسیل کرد و استاد هرمز در هم شکست و اسیر شد و عُمان به دست شرف‌الدوله بازگشت و استاد هرمز در یکی از دژها زندانی شد و دارایی بسیار از او خواستند.

نیز در این سال علی بن کامه، سرکرده سپاه رکن‌الدوله، بمرد.

در این سال شرف‌الدوله، ابومنصور بن صالحان را آزاد و به وزارت خویش برگماشت و وزیر خود، ابومحمد بن فسانجس، را دستگیر کرد.

در همین سال شرف‌الدوله پیکی سوی قرمطیان فرستاد. چون پیک بازگشت گفت: قرمطیان مرا از شهریار جو یا شدند و من خوشرفتاری شهریار به آگاهی ایشان رساندم. گفتند: چگونه شهریاری است که بی هیچ پایه در یک سال سه وزیر به جای هم نشاند؟ پس از آن دیگر شرف‌الدوله وزیرش، ابومنصور بن صالحان، را همچنان بداشت.

در این سال ابوفتح محمد بن حسین ازدی موصلی، حافظ نامدار [قرآن] درگذشت. برخی سالمرگ او را ۳۶۹ / ۹۷۹ م دانسته‌اند. حدیث او سست دانسته می‌شود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و پنجم هجری (۹۸۵ و ۹۸۶ میلادی)

آشوب بغداد

در این سال میان دیلمیان بغداد آشوب اوفتاد. چگونگی آن چنین بود که اسفار بن کردویه، که از بزرگترین سپاهسالاران بود، از صمصامالدوله رویگردان شد و بسیاری از سپاه را به فرمانبری از شرفالدوله گرایش داد. پس همگی بر این همداستان شدند تا امیر بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله را به نیابت از سوی برادرش، شرفالدوله، در بغداد به فرمانروایی نشانند.

در این هنگام صمصامالدوله بیمار بود و اسفار توانست آنچه را در اندیشه دارد آشکار سازد. او از آمدن به درگاه صمصام روی تافت. صمصام بدو نامه نوشت و او را دل جست و آرام کرد، لیک این کار برگردن فرازی اسفار بیفزود. صمصامالدوله چون چنین دید نامه‌ای به طائع نوشت و از او خواست با وی همگام شود. در این هنگام بیماری صمصامالدوله رو به بهبود نهاده بود. طائع از همگامی با او سر باز زد. صمصامالدوله دلجویی از فولاد زماندار را آغازید. او نیز با اسفار همراهی بود، لیک از بهر بزرگی جایگاهی که داشت همراهی با او را بر نمی تافت. چون صمصامالدوله بدو نامه نوشت فولاد پاسخ وی بداد و صمصامالدوله او را برخواست خود سوگند داد. فولاد از نزد او برون شد و به جنگ با اسفار برخاست و اسفار را در هم شکست و امیر ابونصر را اسیر کرد و نزد برادرش صمصامالدوله برده شد. صمصام بدو دل سوزاند و دریافت که او را گناهی نیست و از همین رو با بزرگداشت او را بازداشت. در این هنگام ابونصر پانزده سال بیش نداشت.

کار صمصام‌الدوله استواری یافت و از وزیرش، ابن سعدان، نزد او سخن چیدند و او وی را کنار زد. گفته می‌شد ابن سعدان دل در هوای سرکشان داشت و بدین سان خون او ریختند و اسفار به اهواز رفت و به امیر ابو‌حسین بن عضدالدوله پیوست و کمر به خدمت او بست و دیگر سپاهیان نیز به درگاه شرف‌الدوله شتافتند.

گزارشی از قرمطیان

در این سال اسحاق و جعفر بحریان، دو تن از شش نفر قرمطیانی که لقب سادات داشتند به کوفه درآمدند و آن جا را فرو ستاندند و به نام شرف‌الدوله خطبه خواندند. مردم از قلدری و زورگویی آن‌ها به تنگ آمدند. آن‌ها چندان قلدر بودند که عضدالدوله و بختیار زمین [اقطاع] بسیار بدیشان داده بودند.

نایب آن‌ها در بغداد ابوبکر بن شاهویه نامیده می‌شد که چونان وزیران فرمان می‌راند. صمصام‌الدوله او را دستگیر کرد. چون این دو تن به کوفه اندر شدند صمصام‌الدوله نامه‌ای به آن‌ها نوشت و دلجویی‌شان کرده و انگیزه آمدنشان جویا شد. آن دو در پاسخ، دستگیری نایب‌شان را انگیزه آمدن خود دانستند. این دو یاران خود پیرا کردند و باژ ستاندند.

در این بین ابوقیس حسن بن منذر، که از بزرگان ایشان بود، به جامعین رسید. پس صمصام‌الدوله سپاهی به سوی او گسیل داشت که تازیان نیز در میان ایشان بودند. آن‌ها از فرات گذشتند و بدو رسیدند و به کارش پیچیدند و او پای به گریز نهاد، ولی با شماری از یارانش اسیر شد و همه را از دم تیغ گذراندند. قرمطیان بازگشتند و سپاهی دیگر با توش و توان فزون‌تر گسیل داشتند. این سپاه نیز در جامعین با سپاه صمصام‌الدوله نبرد آزمود و این بار نیز قرمطیان در هم شکستند و فرمانده ایشان با شماری دیگر جان باختند و گروهی نیز اسیر شدند و آبادیشان به یغما رفت. چون گریختگان به کوفه رسیدند قرمطیان آن جا را فرو هلیدند و سپاه صمصام‌الدوله آن‌ها را تا قادسیه پی گرفتند، لیک بدیشان دست نیافتند و از آن هنگام قلدری این گروه از میان برفت.

آزادی ورد رومی

و فرجام کار او و درآمدن روس به مسیحیت

در این سال صمصام‌الدوله ورد رومی را آزاد کرد. پیش‌تر از چگونگی زندانی شدن او سخن رفت، و در این هنگام بند او گشودند و رهایش کردند و با او پیمان بستند که شمار بسیاری از مسلمانان را برهاند و هفت شهر از روم را با روستاهای آن به مسلمانان سپرد و این که تا واپسین دم نه او و نه هیچ یک از یارانش آهنگ سرزمین‌های اسلام نکنند. صمصام‌الدوله توش و توانی که او نیاز داشت بدو داد و او روی سوی روم آوزد و در راه به بسیاری از بادیه‌نشینان و دیگران مهر ورزید و آن‌ها را در ستاندن ارمغان و غنیمت به آز افکند تا به مِلْطِیَه رسید و آن جا را زیر فرمان گرفت و با پول و هر آنچه از این شهر ستاند نیرو یافت.

و زان پس ورد آهنگ وردیس بن لاون کرد و میان آن دو نامه‌نگاری شد و کار بدان جا فرجام یافت که قسطنطنیه و حومه شمالی آن در خلیج از آن وردیس باشد و سوی دیگر آن زیر فرمان ورد. آن دو بر این سخن پیمان بستند و همراهی شدند، لیک وردیس، ورد را دستگیر کرد و به زندانش افکند، ولی زود پشیمان شد و از زندانش رهاند. پس از آن وردیس از خلیج گذشت و قسطنطنیه را میان‌گیر کرد. این شهر زیر فرمان بسیل و قسطنطین دو فرزند ارمانوس بود. او بر این شهر تنگ گرفت. این هر دو به شهریار روسیه نامه‌ای نگاشتند و از او یاری جستند و خواهر خویش به زنی او دادند، لیک خواهر آن‌ها نپذیرفت خود را به همسری کسی درآورد که در آیین با او ناهمساز است، پس شهریار روسیه به مسیحیت گروید و او نخستین کس در روسیه بود که آیین مسیحیت پذیرفت. پس خواهر بسیل و قسطنطین را به زنی ستاند و برای رویارویی وردیس روان شد. جنگ میان دو سپاه در گرفت و وردیس خون ریخته شد و دو شهریار در قلمرو خود جایگزین شدند و نامه‌ای به ورد نوشتند و او را در آنچه در دست دارد بداشتند. ورد پس از این رویداد مدتی نبود تا مرد. گفته‌اند بدو شرتنگ نوشتند.

بسیل همچنان در کشورداری پیش می‌رفت. او مردی دلاور، دادگر و نیکوکار بود که پادشاهیش بسیار پایید و سی و پنج سال با بلغارها پیکار گزارد و بر ایشان

پیروزی یافت و بسیاری از آنها را از سرزمین شان کوچاند و در روم جایشان داد. او مسلمانان را بسیار می نواخت و بدیشان گرایش داشت.

فرمانروایی شرفالدوله بر اهواز

در این سال شرفالدوله ابوفوارس بن عضدالدوله از فارس به آهنگ فروستاندن اهواز گسیل شد و پیکی سوی برادرش، ابوحسین، فرستاد و دل او خشنود بداشت و نوید نیکی بدو گذاشت و پیمان بست کرانه‌هایی که زیر فرمان دارد بدو واگذارد. او به برادر خود گفت آهنگ عراق دارد و بر آن است تا برادرش امیر ابونصر را از زندان برهاند. ابوحسین سخنان او نشنیده گرفت و بر آن شد تا وی را جلو گیرد و از همین رو سپاه بیاراست. بدو گزارش رسید شرفالدوله به ارجان رسیده است و به رامهرمز رهسپار شده است. سربازان ابوحسین چون این گزارش‌ها شنیدند رو به سپاه شرفالدوله کردند و بدو پیوستند و به نام شرفالدوله شعار سر دادند. ابوحسین گریزان رو به راه ری نهاد تا خود را به عمویش فخرالدوله رساند. پس به اصفهان رسید و در آن جا ماندگار شد و از عمویش یاری جست. عمونیز پولی برای او فرستاد و نوید یاریش گذارد.

چون کار او به درازا کشید آهنگ چیرگی بر اصفهان کرد و شعار برادرش شرفالدوله سر داد. پس سپاه اصفهان بر او تاختند و اسیرش ساختند و به ری، نزد عمویش، فرستادند و او وی را به زندان افکند. ابوحسین همچنان در زندان بود تا عمویش فخرالدوله سخت بیمار شد و همین که بیماری‌اش زورگرفت کس فرستاد تا ابوحسین را خون بریزد. ابوحسین چامه نیز می سرود که یکی از آنها چنین است:

هَبِ الدَّهْرَ أَرْضَانِي وَ أَعْتَبَ صَرْفُهُ
فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ السُّبَابِ الَّتِي مَضَتْ
وَ مَنْ لِي بِمَا قَدْ فَاتَ فِي الْحَبْسِ مِنْ عُمْرِي

یعنی: بگیریم که زمانه مرا خشنود کرد و نیکی خود پیاپی بر من باراند و نیکی‌های ارزانیم داشت و از بندی گسستم، با روزگاران جوانی که گذشت چه کنم، و روزهای زندگانیم را که در زندان گذشت کجا جویم!

شرفالدوله راه اهواز در پیش گرفت و بر آن چیرگی یافت و کس به بصره فرستاد

و آن را نیز زیر فرمان گرفت و برادر خود ابوطاهر را دستگیر کرد. این گزارش به صمصام‌الدوله رسید و او برای شرف‌الدوله ساز سازش سر داد و فرجام کار چنین شد که در عراق پیش از صمصام‌الدوله به نام شرف‌الدوله خطبه خوانند و صمصام‌الدوله نایب او باشد و برادر شرف‌الدوله، امیر بهاء‌الدوله ابونصر، را از زندان برهاند. صمصام‌الدوله نیز امیر را آزاد کرد و سوی شرف‌الدوله فرستاد و کار سامان یافت و به آرامش گرایید.

سالاران سپاه شرف‌الدوله از بهر بازگشت به سرزمین‌های خود به سازش گرایش بسیار داشتند. در عراق به نام شرف‌الدوله خطبه خوانده می‌شد و از سوی طائع لله برای او پیایی خلعت و لقب‌ها سرازیر بود تا آن‌که فرستادگان طائع نزد او بازگشتند تا او را به خلافت سوگند دهند و همه شهرها چون واسط و جز آن خود بدو سپرند و سالاران سر به فرمان او فرود آوردند و او از سازش بازگشت و در اندیشه بغداد و چیرگی بر آن شهر شد، برای برادرش هم سوگندی یاد نکرد.

شریف ابوحسن محمد بن عمر همراه شرف‌الدوله بود. او شرف‌الدوله را برانگیخت و بدو سفارش کرد تا آهنگ عراق کند و او را در فرو ستاندن عراق بی‌اغالید و درخت آز در دل او نشانید. شرف‌الدوله نیز سفارش او پذیرفت و مانده این گزارش را به خواست خدا به سال ۳۷۶ / ۹۸۶ م خواهیم آورد.

چگونگی شکست سپاهیان منصور از خداوندگار سجلماسه

پیش‌تر از پیروزی خزرون و زیری زنتی بر سجلماسه و فاس سخن گفتیم و آوردیم که یوسف بلکین هنگام آهنگ تاخت سوی این دو جان بداد. چون یوسف بمرد این دو توانستند بر آن سامان چیرگی یابند و چون منصور بر سرکار آمد سپاهی سترگ سوی این دو گسیل داشت تا به فرمانبری از او و اشان دارند. چون این سپاه به نزدیکی فاس رسید فرمانروای آن زیری بن عطیه زنتی، بشناخته به قرطاس، با سربازانش سوی ایشان برون شد و میانشان جنگی جانگیر جان گرفت و در فرجام، سپاه منصور در هم شکست و بسیاریشان جان باختند و شماری فزون اسیر شدند و زیری در فرمانروایی خود استواری یافت.

یاد چند رویداد

در این سال در عُمان از دریا پرنده‌ای بزرگ برون شد کلان‌تر از پیل و بر تپه‌ای ایستاد و با بانگی رسا و زبانی شیواگفت: نزدیک شد، نزدیک شد، نزدیک شد، و انگاه سر به زیر آب بُرد. او سه روز چنین کرد و پنهان شد و دیگر کس آن را ندید.

در همین سال صمصام‌الدوله در بغداد مالیات فروش جامه‌های ابریشمی و پنبه‌ای را که ده یک بهای آن بود از نو برقرار کرد. پس مردم در مسجد منصورگرد آمدند و بر آن شدند تا نماز [شاید جماعت] را کنار نهند و نزدیک بود شهر بیاشوبد که مالیات از دوش پردازندگان فکنده شد.

هم در این سال ابن مؤیدالدوله بن بویه درگذشت و صمصام‌الدوله به سوگ او نشست و طائع لله برای غم‌گساری نزد او آمد.

نیز در این سال ابوعلی بن حسین بن ابی هریره، فقیه بنام شافعی، و ابوقاسم عبد عزیز بن عبدالله دارکی، پیشوای شافعیان عراق، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند. ابوقاسم به ماه شوال / فوریه در هفتاد و چند سالگی دیده بر هم نهاد. نیز ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح، فقیه مالکی، فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۲۸۷ / ۹۰۰ م بود. از او خواستند قاضی القضاة مسلمانان گردد، لیک او سر بتافت. ولید بن احمد بن محمد بن ولید ابوعباس زوزنی صوفی محدث که از دانشی مردان رهیافته بود دیده از این جهان فرو بست. او نگاشته‌های نیکویی از خود به یادگار نهاده است.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و ششم هجری (۹۸۶ و ۹۸۷ میلادی)

چیرگی شرفالدوله بر عراق و دستگیری صمصامالدوله

در این سال شرفالدوله ابوفوارس بن عضدالدوله از اهواز به واسط تاخت و آن را زیر فرمان گرفت. صمصامالدوله برادرش ابونصر را که نزد وی زندانی بود برای دلجویی از شرفالدوله آزاد کرد، لیک شرفالدوله نرم نشد و شکاف میان او و صمصامالدوله گسترش یافت سربازان صمصامالدوله نیز بر او شوریدند. صمصامالدوله با یارانش رای زد تا سوی برادرش رود و سر به فرمان او فرود آورد. یارانش او را از این کار بازداشتند. یکی از آن‌ها گفت: رای نکوتر آن است که سوی عکبرا رویم تا بدانیم کیان با مایند و کیان بر ما. اگر توش و توان خود بسنده یافتیم با آن‌ها پیکار می‌گزاریم و دارایی‌هاشان می‌ستانیم و اگر خود را ناتوان دیدیم راه موصل در پیش می‌گیریم، زیرا موصل و دیگر شهرهای جبل با ماست و بدین سان کار ما نیرو یابد و این چنین میان دیلمیان و ترکان چشم و هم‌چشمی و حسد و در پایان، پریشانی پدید خواهد آمد و ما به آنچه می‌خواهیم دست می‌یابیم.

دیگری گفت: رای نکوتر آن است که سوی قرمیسین رویم و تو به عموی خود، فخرالدوله، نامه‌ای نگاری و از او یاری جویی و از راه خراسان و اصفهان به فارس روی و بر آن چیرگی یابی و برگنجخانه شرفالدوله دست یازی که در آن جا هیچ نیروی جلوگیرنده و پدافند یافت نمی‌شود، و اگر چنین کنیم دیگر شرفالدوله نخواهد توانست در عراق ماندگار شود و تن به سازش خواهد داد.

صمصام‌الدوله هیچ یک از این اندیشه‌ها نپذیرفت و با قایقی تندرو همراه ویژگان خویش سوی برادرش، شرف‌الدوله، روان شد و به درگاه برادرش درآمد و او را دیدار کرد و دل او از خود خشنود گرداند، لیک همین که از نزد او برون شد شرف‌الدوله او را دستگیر کرد و کسانی به بغداد فرستاد تا دارالملک را بپایند. او خود در رمضان / ژانویه به بغداد آمد و نزد شفیع سرای گزید و برادرش صمصام‌الدوله کنار او در بند بود. فرمانروایی شرف‌الدوله بر عراق سه سال و یازده ماه پایید.

آشوب میان ترکان و دیلمیان

در این سال میان دیلمیان و ترکان همراه شرف‌الدوله در بغداد آشوب در گرفت. چگونگی آن چنین بود که بسیاری از دیلمیان که شمارشان به پانزده هزار تن می‌رسید در کنار شرف‌الدوله گرد آمدند، شمار ترکان نیز سه هزار تن بود. دیلمیان بر ایشان گردن فرایزند و میان چند تن از آنان و ترکان در سر خانه و طویله‌ای، کشمکشی در گرفت و به جنگ انجامید. دیلمیان به شمار فزونشان دلگرم بودند و خواستند صمصام‌الدوله را از نو بر اورنگ فرمانروایی نشانند.

این گزارش به شرف‌الدوله رسید، پس کس بر صمصام‌الدوله گماشت که اگر دیلمیان آهنگ آزاد کردن و بازگرداندن صمصام‌الدوله کردند وی را خون بریزند. دیلمیان چون بر ترکان پیروزی یافتند به پیگرد ایشان برخاستند و آرایش‌شان در هم ریخت و ترکان از پس و پیش برایشان تاختند و بدین سان دیلمیان در هم شکستند و بیش از سه هزار تن از آن‌ها جان باختند و ترکان به شهر اندر شدند و هر که را یافتند کارش بساختند و هر چه را بود ربودند و دیلمیان از هم پاشیدند و شماری به شرف‌الدوله پناه بردند و گروهی از او گریختند.

چون فردای آن روز رسید شرف‌الدوله به بغداد درآمد و دیلمیانی که به او پناه آورده بودند همراهیش می‌کردند. طائع لله به پیشواز او آمد و وی را دیدار کرد و سلامتی‌اش را خجسته شمرد. شرف‌الدوله زمین ادب بوسه زد. دیلمیان از صمصام‌الدوله یاد کردند. به شرف‌الدوله گفته شد: اگر او را خون نریزی برگاه

فرمانروایی اش خواهند نشاند.

شرف‌الدوله میان ترکان و دیلمیان آشتی برپا کرد و هر دو گروه را سوگند داد و صمصام‌الدوله را به فارس فرستاد و در آن جا در دژی به زندانش افکند. شرف‌الدوله زمین‌های شریف محمد بن عمر را بدو بازگرداند و بر آن بیفزود. باژ سالیانه زمین‌های او دو هزار هزار و پانصد هزار درهم بود. نیز زمین‌های نقیب ابواحمد موسوی را بدو بازگرداند و مردمان را هر یک در جایگاهشان نشاند و از سخن‌چینی جلوگیری و بدگویی از کسی را نمی‌پذیرفت. پس همه امان یافتند و آرام گرفتند و ابومنصور بن صالحان را به وزارت خود گماشت.

فرمانروایی مهدب‌الدوله بر بطیحه

در این سال مظفر بن علی درگذشت و خواهرزاده‌اش ابوحسن علی بن نصر، که به جانشینی‌اش گمارده بود، به جای او نشست. او نامه‌ای به شرف‌الدوله نوشت و ابراز فرمانبری کرد و از او خواست وی را بر فرمانروایی بدارد. شرف‌الدوله پذیرفت و ابوحسن، لقب مهدب‌الدوله یافت و خوشرفتاری در پیش گرفت و نیکی و نکویی همی کرد و مردم به سوی او می‌شتافتند و هر ترسانی نزد او آرام گرفت. بطیحه سنگری گشت برای هر که نزد او می‌شتافت، و بزرگان بطیحه را جایبش خود گزیدند و سرای‌های زیبا در آن جا برافراشتند و نیکوکاری او به همگان می‌رسید. شهریاران پیرامون بدو نامه می‌نگاشتند و او نیز بدیشان. بهاء‌الدوله دخت خویش به زنی او داد و کاروی تا آن جا فرهت یافت که قادر بالله به او پناهنده شد و مهدب‌الدوله از او پشتیبانی کرد و قادر بالله نزد او بمآند تا - آن گونه که به خواست خدا خواهیم گفت - به خلافت رسید.

یاد چند رویداد

در این سال ابوحسن عبد رحمان بن عمرصوفی، منجم عضدالدوله، درگذشت. او در ری به سال ۲۹۱ / ۹۰۳ م زاده شد.

در همین سال زمین‌لرزه‌ای موصل را سخت بلرزاند و آوار بسیاری از سرای‌ها بریخت و زیادی از مردم جان باختند.

هم در این سال منصور بن یوسف، خداوندگار افریقیه، عبدالله کاتب را بکشت و یوسف بن ابی‌احمد را به جای وی بر آن کرانه گماشت. وی پیش‌تر والی قفصه بود. نیز در این سال در بغداد چنان گرانی شد که بیشینه بغدادیان از آن رخت برستند.

در این سال احمد بن یوسف بن یعقوب بن بهلول تنوخی ازرق انباری کاتب دیده بر هم نهاد.

در همین سال احمد بن حسین بن علی ابوحامد مروزی، بشناخته به ابن طبری، فقیه حنفی که فقه را از ابوحسن کرخی در بغداد آموخته بود و قاضی‌القضاتی خراسان بر دوش داشت به ماه صفر / جون راه سفر همیشگی در پیش گرفت. او پارسایی محدث بود که در حدیث استوان شمرده می‌شد.

هم در این سال اسحاق بن مقتدر بالله ابومحمد، پدر قادر، درگذشت. سالزاد او ۳۱۷ / ۹۲۹ م بود. پسرش قادر که در آن هنگام فرمانروایی داشت بر پیکری جان او نماز گزارد.

نیز در این سال ابوعلی حسن بن احمد بن عبد غفار فارسی نحوی، نگارنده کتاب ایضاح، که سالیان زندگیش از نود گذشته بود درگذشت. گویند وی معتزلی بوده.

در همین سال ابواحمد محمد بن احمد بن حسین بن غطریف جرجانی به ماه رجب / نوامبر دیده بر هم نهاد. سخن او در حدیث استوان بود و بسیار گواه آورده می‌شود.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هفتم هجری (۹۸۲ و ۹۸۸ میلادی)

جنگ میان بدر بن حسنویه و سپاه شرفالدوله

در این سال شرفالدوله سپاهی گران به فرماندهی قراتکین جهشیاری بیاراست. قراتکین سرکرده و بزرگ سپهسالار سپاه او بود. او ایشان را فرمود تا سوی ستیز با بدر بن حسنویه گسیل شوند.

چگونگی کار چنین بود که شرفالدوله کین بدر در دل توخته بود، چه، وی به عمویش فخرالدوله گراییده بود و همین که کار شرفالدوله در بغداد استواری گرفت و مردم از او فرمان بردند در صدد کار بدر برآمد. قراتکین نیز در سخت‌گیری و خواری مردم در پشتیبانی از نمایندگان شرفالدوله - که خود نیز یکی از آنها بود - راه زیاده‌روی در پیش گرفت و شرفالدوله بهتر آن دید - به همین بهانه قراتکین را نیز از میانه برون برآند. پس اگر قراتکین بر بدر پیروزی می‌یافت آتش خشم وی [شرفالدوله] فروکش می‌کرد و اگر بدر بر او چیرگی می‌یافت از شر قراتکین آسوده می‌گشت.

سپاه سوی بدر تاخت. بدر نیز سپاه آراست و نیرو بسیجید و هر دو سوی سپاه در دره قرمیسین به هم در پیچیدند و در پایان، بدر در هم شکست و از نگاه قراتکین پنهان شد. قراتکین و یارانش گمان بردند بدر به راه خود رفته است. پس از اسب‌ها فرود آمدند و از خیمه و خرگاه خود پراکنده گشتند و هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که بدر دیگر بار یورش آورد و برایشان بتاخت، چندان که فرصت بر اسب جهیدن از آنها ستاؤد و بسیاری از سپاه قراتکین را خون بریخت و هر چه در لشکرگاه بود

غارت کرد و قراتکین با تنی چند از جوانان رهیدند. قراتکین چون به پل نهروان رسید بمآند تاگریختگان بدو رسیدند و او همراه ایشان به بغداد اندر شد و بدر بر کرانه‌های جبل و بخش‌های بالای آن چیره شد و فرهت یافت.

قراتکین چون از این شکست بازگشت گران‌سری و دوری از دربار دروی فزونی یافت و سپاهیان را بر آشوب و بورش بر ابومنصور بن صالحان وزیر بی‌اغالید. آن‌ها وزیر را به گونه‌ای ناپسند دیدار کردند، لیک وزیر با آن‌ها نرمی کرد و با این روش ایشان را پس رآند. شرف‌الدوله قراتکین را با وزیر آستی داد و نیرنگبازی بر قراتکین را بی‌اغازید و چند روزی نگذشته بود که وی را با گروهی از یاران و شماری از دبیرانش دستگیر کرد و دارایی‌هاشان ستآند. سپاهیان به جانبداری از او شوریدند. شرف‌الدوله قراتکین را بکشت و سپاهیان آرام گرفتند و شرف‌الدوله، طغان حاجب را به سرکردگی بر ایشان فرمان داد و کار فرمانبری از او سامان یافت.

گسیل شدن منصور بن یوسف برای جنگ با کتامه

در این سال منصور، خداوندگار افریقیه، سپاهیان خویش گرد آورد و برای جنگ با کتامه سوی آن دیار تاخت.

چگونگی آن چنین بود که عزیز بالله علوی از سوی خود دعوتگری به کتامه فرستاد که ابوفهم خوانده می‌شد و حسن بن نصر نام داشت. او حسن را بدان سو فرستاد تا مردم را به فرمانبری از وی بخواند. آهنگیده او از این کار آن بود تا مردم کتامه بدو گرایند و او سپاهی سوی ایشان فرستد تا با منصور پیکار گزارند و افریقیه را از او فرو ستانند، چه، منصور در آن جا نیرویی به هم برآورده بود. چون ابوفهم به کتامه رسید مردمان را به فرمانبری از عزیز بالله فرا خواند. پس پیروان ابوفهم فراوانی یافت و بر سپاهیان فرمان می‌رآند و کارش بالا گرفت، و منصور بر آن شد تا سوی او تازد. منصور پیکی سوی عزیز بالله فرستاد و او را از این هنجار بی‌اگاهآند. عزیز بالله دو فرستاده نزد او فرستاد و از پرخاش به ابوفهم و مردم کتامه بازش داشت. عزیز بالله به این دو فرستاده فرمود پس از رساندن پیام به منصور، راه کتامه در پیش گیرند.

چون این دو فرستاده نزد منصور رسیدند و پیام عزیز بالله بدو رساندند منصور به آن دو و به عزیز بالله درشت گفت، آن دو نیز به منصور درشت گفتند و منصور فرمود تا آن دو مانده شعبان و رمضان / نوامبر و دسامبر را در کنار او بمانند و به آن دو پروانه نداد تا سوی کتامة روان شوند و خویش برای جنگ با کتامة و ابوفهم پیامود و پس از عید فطر آهنگ شهر میله کرد و بر آن شد تا مردمان این شهر را خون بریزد و زنان و کودکان را اسیر کند، لیک مردمان سوی او برون شدند و زار زدند و آب در دیده گرداندند و او از آن‌ها درگذشت و باروی شهر ویران کرد و همراه دو فرستاده عزیز بالله سوی کتامة روان شد.

او در راه به هر کوشک و سرایی که می‌رسید در همش می‌کوبید تا به شهر سطیف رسید. این شهر تختگاه ارجمندی کتامیان بود. مردمان این شهر نبردی جانانه بیازمودند و در فرجام، کتامیان در هم شکستند و ابوفهم به کوهستانی دشوار و گریخت که کتامیانی در آن جا ماندگار بودند که بنی ابراهیم خوانده می‌شدند. منصور بیک در پی آن‌ها فرستاد و بیمشان داد تا ابوفهم را بدو دهند. آن‌ها پاسخ دادند: ابوفهم مهمان ماست و ما او را نخواهیم داد، لیک اگر خود کس فرستی تا او را دستگیر کند جلودار او نخواهیم شد. منصور نیز گروهی فرستاد و او را دستگیر کرد و زان پس وی را سخت بزد، آن گاه او را کشت و پوستش بکند و صنهاجیان و بردگان منصور از گوشت او بخوردند. همراه او شماری چند از دعوتگران و بزرگان کتامة نیز خون ریخته شدند. منصور به اشیر بازگشت و دو فرستاده را سوی عزیز بالله بازگرداند و این دو عزیز بالله را از رفتار منصور با ابوفهم آگاهانند و گفتند: از نزد دیوان و ددانی می‌آییم که آدم می‌خورند. عزیز بالله فرستاده دیگری نزد منصور فرستاد و او را دل جست و برایش ارمغانی فرستاد و از ابوفهم هم سخنی به میان نیاورد.^۱

۱. شگفتا که در گستره تاریخ این رفتارهای سودگرایانه که سوزی ژرف را در سويدای دل آدمی دامن می‌زند پیاپی دیده می‌شود؛ رفتاری به دور از هرگونه دادخواهی و هم‌نفس با پلشت‌ترین گونه‌های ستمگری که تو گویی بنیان پشت زدن بر اورنگی است که بر رودی از خون ستمبران نهاده شده و بر آن خون‌آشامانی لمیده‌اند با اندیشه‌هایی پاک بی‌ارز و ارج که تنها دغدغه پاسداشتِ دزدیده درهم‌های خویش در دل دارند - م.

بازگشت به جنگ

در این سال آز باذ کرد در ستاندن سرزمین های موصل و جز آن باز جان گرفت. انگیزه آن چنین بود که چون سعد حاجب در موصل درگذشت شرف الدوله ابونصر خواهشاده را سوی موصل گسیل داشت و برای او سپاهیان بیاراست. خواهشاده نامه ای به شرف الدوله نوشت و از او توش و توان بخواست و چون این توش و توان دیر رسید وی زمین هایی از آن دیار را به تازیان بنی عقیل داد تا باذ را از یورش جلوگیرند. باذ بیامد و بر طور عبدین چیره گشت، لیک نتوانست خویش را به دشت رساند و برادرش را با سپاهی پیش فرستاد و او با تازیان پیکار کرد. برادر باذ در این پیکار جان باخت و سپاهش گریزان شد و سربازان به پیکار با یکدیگر برخاستند. در همین کشاکش گزارش مرگ شرف الدوله رسید. خواهشاده به موصل بازگشت و همه را از مرگ شرف الدوله آگاهانند. دشت نشینان تازی همچنان از آمدن باذ به دشت جلو می گرفتند و باذ در کوهستان ماندگار بود. خواهشاده هم کار خویش سامان می داد تا به جنگ با باذ بازگردد که ابراهیم و ابو حسین، پسران ناصرالدوله، نزد او آمدند و چند و چون آن را به خواست خدا خواهیم بازگفت.

یاد چند رویداد

در این سال طائع لله برای شرف الدوله به بارعام نشست و بزرگان دولت به درگاه آمدند. او بر شرف الدوله خلعت پوشانند و هر یک برای دیگری سوگند [وفاداری] یاد کرد.

در رجب / اکتبر این سال امیر ابوعلی حسن بن فخرالدوله درگذشت. در همین سال صاحب بن عبّاد به طبرستان رفت و هنجار آن جا سامان داد و چیرگان بر آن دیار را برانند و چند دژ را بگشود که دژ قریم از آنها بود. او در همان سال بازگشت.

هم در این سال امیر ابو منصور بن کوریکنج، شهریار قزوین، بر فخرالدوله شورید و فخرالدوله با او مهر ورزید و بدو زنهار داد و نیکش نواخت و ابو منصور دیگر بار به

فرمانبری از او گردن نهاد.

در رمضان / دسامبر این سال میان دیلمیان و مردم کوی و برزن موصل شورشی پدید آمد و بسیاری جان باختند، و زان پس میان دو گروه آشتی برپا شد. نیز در این سال تا نیمه کانون دوم بارانی نیامد و در عراق و سرزمین های همکنار آن گرانی پدید آمد و مردم دو بار برای باران به نیایش پرداختند که بارانی نبارید و سرانجام در هفدهم کانون دوم باران ببارید و نومیادی از میان رفت و زان پس باران پیایی همی بارید.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هشتم هجری (۹۸۸ و ۹۸۹ میلادی)

دستگیری شکر خادم

در این سال شرف‌الدوله، شکر خادم را دستگیر کرد. شکر از نزدیک‌ترین مردمان نزد پدرش، عضدالدوله، بود که سخن او را می‌شنود و او را استوان می‌دانست. انگیزه دستگیری او آن بود که وی به روزگار پدر شرف‌الدوله، نزد او می‌آمد و می‌آزردش و همو موجب شد شرف‌الدوله از بغداد به کرمان رانده شود، چنانکه کار صمصام‌الدوله نیز با شکر بود و از همین رو شرف‌الدوله کین او در دل بتوخت. چون شرف‌الدوله بر سر کار آمد شکر نهان شد. شرف‌الدوله در یافتن او بسیار کوشید، لیک او را نیافت.

شکر کنیزکی حبشی داشت که او را به همسری خود درآورده بود و او زمانی خدمت شکر می‌کرد. این کنیز دل درگرو دیگری داشت و خوردنی و جز آن را از کوشک شکر به هر کجا که می‌خواست می‌برد. شکر از این پیوند او آگاه شد و تاب نیاورد و وی را بزد. کنیزک نیز خشمگین به سرای شرف‌الدوله شد و او را از جای شکر آگاهانید. پس شکر را گرفتند و نزد شرف‌الدوله آوردند. شرف‌الدوله آهنگ کشتن او کرد، لیک نحیر خادم میانجیگری کرد و شرف‌الدوله او را به نحیر بخشید. و زان پس شکر پروانه رفتن به خانه خدا خواست و شرف‌الدوله بدو پروانه داد و او نخست به مکه و در پی آن سوی مصر روان شد و در آن جا جایگاهی والا یافت و به خواست خدا گزارش او خواهد آمد.

برکناری بکجور از فرمانروایی دمشق

در این سال بکجور از فرمانروایی دمشق برکنار شد. مایه این کار آن بود که وی در دمشق بدرفتاری می‌کرد و به کارهای ناپسند می‌پرداخت. یعقوب بن کلس وزیر از او جدایی می‌گزید و به بکجور بدگمان بود، بگذریم از این که بکجور با یاران او در دمشق - چنان که گفته آمد - آن کرد که کرد. پس چون گزارش رفتار او با دمشقیان به یعقوب وزیر رسید در برکناری او کوشید و او را نزد عزیز بالله بدنام کرد. عزیز بالله نیز سخنان او پذیرفت و سپاهی را از مصر به فرماندهی منیر خادم بیاراست. این سپاه سوی شام روان شد. بکجور، تازیان دشت‌نشین و جز ایشان را گرد آورد و سوی آوردگاه برون شد. جنگ، زورگرفت و بکجور و سپاهش در هم شکستند. بکجور از رسیدن نزال، حکمران طرابلس، بیمناک بود، زیرا از مصر با او نامه‌نگاری شده بود تا به منیر یاری رساند، و چون بکجور در هم شکست هراسناک شد که مباد نزال از راه رسد و او را دستگیر کند. پس پیکی سوی دشمن فرستاد و زنهار بخواست و در برابر، شهر بدیشان سپرد. منیر پذیرفت و او دارایی خویش برگرفت و روان شد و از خود نشانی ننهاد تا مصریان بدو نیرنگ نیازند. او سوی رقه رفت و بر آن چیرگی یافت و منیر دمشق را فرو ستاند و دمشقیان به آمدن او شاد شدند و فرمانروایی او بر دمشق ایشان را خوشحال کرد. به خواست خدا در رویدادهای سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م مانده گزارش‌های بکجور و چگونگی کشته شدن او را خواهیم گفت.

پیروزی اصفربر قرمطیان

در این سال مردی اصفرب نام از بنی منتفق گروه کلانی گرد آورد و با قرمطیان پیکاری سخت گزارد که در آن پیکار سرکرده قرمطیان جان باخت و یاران او پای به گریز نهادند و شماری بسیار از ایشان کشته و اسیر شدند. اصفربو به راه احساء نهاد و قرمطیان در آن دژگزين شدند و او راه قطیف در پیش گرفت و هر چه غلام، چارپا و دارایی بود غارت کرد و به بصره برد.

گزارش کاری نیک

در آغاز محرم / اپریل این سال صاحب بن عباد، دیناری را به فخرالدوله ارمغان کرد که هزار مثقال سنگینی داشت و بر یک رویه آن چنین نگاشته شده بود:

و أحمر يحكي الشمس شكلاً و صورةً فأوصافه مشتقة من صفاته
 فإن قيل دينارٌ فقد صدق اسمه، وإن قيل ألف كان بعض سمانه
 بديع، ولم يطبع على الدهر مثله، ولا ضربت أضرابهُ لسرته
 فقد أبرزته دولةً فلکیةً أقام بها الإقبال صدر قناته
 وصار إلى شاهنشاه انتسابه، على أنه مستصغرٌ بطول حياته
 تأنق فيه عبده، وابن عبده، و غرس أياديه، وكافي كفته

یعنی: سرخ‌گونه‌ای است که در بود و نمود به خورشید می‌ماند و شمایلش از سرشت‌های آن برگرفته شده است. اگر دینارش خوانند راست خوانده‌اند و اگر هزارش بدانند بخشی از شمای آن را دانسته‌اند. [دیناری است] شگفت که نه در روزگار همچون آن زده شده و نه برای بزرگان روزگار. این دینار را حکومتی آسمانی به عرصه آورده، حکومتی که بخت برای آن سینه گشوده است. نسبت فخرالدوله به شهنشاه می‌رسد؛ اویی که جویندگان این دنیا را خرد می‌شمرد. این دینار گزارش از آن می‌دهد که چونان سنگینی‌اش سال‌ها خواهد ماند و این زندگی دراز فخرالدوله را به جهان مژده می‌دهد. بنده و بنده‌زاده فخرالدوله و دست‌پرورده و یارترین یار او در این دینار، هنرنمایی کرده است.

در رویه دیگر این دینار سوره اخلاص و لقب خلیفه طائع لله و لقب فخرالدوله و نام جرجان - که این سکه در آن زده شده بود - دیده می‌شد.

«دولة فلکیه» [که در این سروده آمده] از لقب فخرالدوله ستانده شده که فلک الأئمة بود، و «کافی کفاته» لقب صاحب بن عباد است که کافی الکفاة بود.

یاد چند رویداد

در این سال در سرزمین جبل پیایی باران بارید و آسمان، آذرخش و تندر همی

بزد و تگرگ‌های درشت باریدن گرفت و دره‌ها از آب، آکنده شد و رودها و چاه‌ها پرآب شدند و سرای‌ها ویران گشتند و قنات‌ها از گِل و سنگ، پر و راه‌ها بسته شدند. در همین سال نصر بن حسن بن فیرزان در دامغان بر فخرالدوله گردن فزاید و فخرالدوله احمد بن سعید شبیبی خراسانی را با سپاهی از دیلمیان از ری سوی او روانه کرد تا با نصر رزم آزماید. نصر چون نبرد با احمد را سخت دید نامه‌ای به فخرالدوله نگاشت و باز سر به آستان او سایید. فخرالدوله نیز پذیرفت و او را در آن قلمرو بداشت.

در همین سال امیر ابوعلی بن فخرالدوله به ماه رجب / اکتبر دیده بر هم نهاد. هم در این سال در بصره و بطیحه از زورگرما و با پدید آمد و مردمان چندان بمردند که کوچه‌ها و برزن‌ها از جنازه آکنده شد.

در پنجم شعبان / نوزدهم نوامبر این سال، پس از نیمروز گردباد بیداد کرد و در فم‌الصلح طوفانی سخت وزید که بخشی از مسجد جامع را در هم ریخت و شماری از مردم را به نابودی کشید و بسیاری از کشتی‌های بزرگ آکنده از مسافر غرقابه شدند و قایق‌هایی پر از چارپا و شماری کشتی از جای کنده شده و به کرانه پرتاب شدند.

نیز در این سال ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن یعقوب مفید مرگجامه بر تن کشید. او محدثی بزرگ بود. سالزاد او ۲۸۴ / ۸۹۷ م بود.

در این سال ابوحامد محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق حاکم نیشابوری به ماه ربیع‌الاول / جون دیده بر هم نهاد. او نگاشته‌هایی بنام دارد.

رویدادهای سال سیصد و هفتاد و نهم هجری

(۹۸۹ و ۹۹۰ میلادی)

میل کشیدن بر چشمان صمصام الدوله

نحیر خادم پیوسته به شرف الدوله سفارش می‌کرد تا برادرش، صمصام الدوله، را خون بریزد، لیک شرف الدوله از این کار رویگردان بود. پس چون شرف الدوله بیمار شد و بیماریش زورگرفت نحیر بر سخن خود پای فشرد و به شرف الدوله گفت: فرمانروایی با بودن او [صمصام الدوله] آسیب پذیر است، پس اگر او را نمی‌گوشی بر چشمش میل کش. شرف الدوله، محمد شیرازی فراش را برای گزاردن این فرمان نزد صمصام الدوله فرستاد، لیک پیش از آن که محمد فراش نزد صمصام الدوله رسد شرف الدوله مرد. چون فراش به دژی رسید که صمصام الدوله در آن زندانی بود از میل کشیدن بر چشم او دست برداشت و در آن جا با ابوقاسم علاء بن حسن ناظر، رای زد و او وی را به این کار سفارش کرد. و محمد فراش بر چشم صمصام الدوله میل کشید، و این در حالی بود که صمصام الدوله می‌گفت: مرا جز علاء کور نکرد، زیرا او فرمان شهریاری را روان کرد که مرده بود.

مرگ شرف الدوله و فرمانروایی بهاء الدوله

در آغاز جمادی الاخره / ششم سپتامبر این سال شهریاری، شرف الدوله ابوفوارس شیرزیل بن عضدالدوله به بیماری استسقاء جان داد. جنازه او را به آستانه امیر مؤمنان علی (ع) بردند و به خاکش سپردند. او دو سال و هشت ماه بر عراق فرمان

راشد. او هنگام مرگ بیست و هشت سال و پنج ماه داشت. چون بیماری او سخت شد پسرش ابوعلی را به سرزمین فارس فرستاد و گنجینه‌ها و توش و توان بسیاری را با گروه زیادی از ترکان همراه او ساخت. چون یاران شرف‌الدوله از بهبود او نومید شدند بزرگانی پیرامون او گرد آمدند و از وی خواستند کسی را بر ایشان فرمانروا کند. شرف‌الدوله گفت: من گرفتارتر از آنم که به خواست شما پردازم. آن‌ها از او خواستند تا رسیدن روز بهبود برادرش، بهاء‌الدوله ابونصر، را بر ایشان فرمانروا کند تا مردم را پاس دارد که مباد شورشی را دامن زنند. شرف‌الدوله نیز چنین کرد. بهاء‌الدوله در آغاز نپذیرفت، لیک دیرتر به خواست برادر، گردن نهاد.

چون شرف‌الدوله بمرد بهاء‌الدوله کشور به دست گرفت و به سوگ برادر نشست و طائع لله برای غمگساری بهاء‌الدوله به زینب رفت. بهاء‌الدوله به پیشواز او رفت و زمین ادب بوسه زد و طائع لله به سرای او درآمد و خلعت فرمانروایی بر بهاء‌الدوله پوشاند و بهاء‌الدوله، ابومنصور بن صالحان را به وزارت خود برگماشت.

رفتن امیر ابوعلی بن شرف‌الدوله به فارس و فرجام کار او با صمصام‌الدوله

چون بیماری شرف‌الدوله زور گرفت فرزندش امیر ابوعلی را بسیجید و همراه مادر و کنیزکانش سوی فارس روان کرد و بیشترین دارایی‌ها، گوهرها و جنگ‌افزار را با ایشان همراه کرد. چون امیر ابوعلی به بصره رسید گزارش مرگ شرف‌الدوله بدو دادند. او هر آنچه داشت از راه دریا سوی ارجان [ارگان] فرستاد و خود بشتاب سوی ارجان روان شد و ترک‌های آن جا در کنار او گرد آمدند و همگی راه شیراز در پیش گرفتند. کارگزار آن سامان، ابوقاسم علاء بن حسن بدیشان نامه نوشت تا خود به شهر رسانند و او شهر به آن‌ها سپرد. دژیانان دژی که صمصام‌الدوله و برادرش ابوطاهر در آن زندانی بودند این دو را همراه فولاد رها کردند و آن‌ها سوی سیراف رفتند.

بسیاری از دیلمیان با صمصام‌الدوله همداستان شدند و امیر ابوعلی سوی

شیراز روان شد و در آن جا میان ترکان و دیلمیان آشوب افتاد و امیر ابوعلی از سرای خود بیرون آمد و به اردوگاه ترکان رفت و در آنجا فرود آمد. پس دیلمیان بسیج شدند و بر آن شدند تا او را بگیرند و به صمصام‌الدوله دهند، لیک او را به میان ترکان رفته دیدند، پس نقاب از چهره بیفتاد و دیلمیان، ترکان را ناسزا گفتند و میان دو سوی سپاه روزی چند ستیز، سایه افکن بود.

وزان پس ابوعلی و ترکان سوی فسا تاختند و بر آن چیره گشتند و دارایی‌های آن ستانند و دیلمیان آن سامان امان ندادند و دارایی و جنگ‌افزار ایشان ستانند و با آن خود را توان بخشیدند.

ابوعلی به ارجان رفت و ترکان به شیراز بازگشتند و با صمصام‌الدوله و دیلمیان همراه او نبرد آزمودند و شهر را به تاراج بردند و سوی ابوعلی به ارجان بازگشتند و اندکی نزد او ماندگار شدند.

در این هنگام از سوی بهاء‌الدوله پیکی نزد ابوعلی آمد و پیام بهاء‌الدوله بدو رساند. بهاء‌الدوله از ابوعلی دل بجست و با او نویدگذازد و در نهفت با ترکان سخن گفت و آن‌ها را نیز دلجویی کرد و به آزشان افکند. آن‌ها نیز رفتن ابوعلی نزد بهاء‌الدوله را نیکو شمردند، ابوعلی نیز سوی او روان شد و در نیمه جمادی‌الآخره ۳۸۰ / دوازدهم سپتامبر ۹۹۰ م بهاء‌الدوله را در واسط دیدار کرد. بهاء‌الدوله او را نزد خود جای داد و نواخت، و زان پس چند روز او را و نهاد و در پایان، دستگیرش کرد و اندکی پس خونس بریخت. در این هنگام بهاء‌الدوله راه اهواز در نوشت تا خود را به سرزمین فارس رساند.

آشوب ترکان و دیلمیان در بغداد

در این سال میان ترکان و دیلمیان در بغداد شورش افتاد و کار بالا گرفت و جنگ میان آن‌ها پنج روز پایید و بهاء‌الدوله در سرای خود در برپا کردن آشتی با ایشان نامه‌نگاری می‌کرد، لیک کس سخن او نمی‌شنود، و شماری از فرستادگان او خون ریخته شدند.

در این هنگام بهاء‌الدوله از سرای خویش برون شد و همراه ترکان پیکار گزارد.

کار بالا گرفت و تباهی گسترش یافت و او باز ساز سازش سرداد و با ترکان مدارا کرد و با دیلمیان نامه‌نگاری در پیش گرفت و هنجار میان آن‌ها آرام یافت و برای یکدیگر سوگند خوردند. این جنگ دوازده روز پایید.

وزان پس دیلمیان پراکنده گشتند و گروه گروه پی کار خود رفتند. برخی از آن‌ها برون رانده شدند و شماری دستگیر گشتند و کارشان به سستی گرایید و ترکان فرهت یافتند و نیرو گرفتند.

رفتن فخرالدوله به عراق و فرجام آن

در این سال فخرالدوله بن رکن‌الدوله از ری به همدان رفت تا خود را به عراق رساند و بر آن فرمان راند.

انگیزه این جنبش آن بود که صاحب بن عبّاد عراق بویژه بغداد را دوست می‌داشت و بر آن بود تا بغداد را به بهروزی رساند، و رسیدن این زمان را چشم می‌کشید و چون شرف‌الدوله بمرد دانست که هنگام آن فرا رسیده است، پس کسانی را برگزید تا فرمانروایی بر عراق را در نگاه فخرالدوله بیاریند و فرو ستاندن این سامان برای او آسان بنمایانند. صاحب، خود از هراس فرجام کار، بدان نمی‌پرداخت تا آن که فخرالدوله بدو گفت: رای تو در این باره چیست؟ صاحب در پاسخ، این همه را درگرو بخت بلند فخرالدوله دانست که برداشتن هرگامی را آسان می‌کند. او عراق را بزرگ شمرد. فخرالدوله خویش بیامود و سوی همدان روان شد. در این هنگام بدر بن حسنویه بدو پیوست و دبیس بن عفیف اسدی آهنگ پیوست بدو کرد. کار بر آن قرار شد تا صاحب بن عبّاد و بدر از این راه سوی عراق روند و فخرالدوله از راه خوزستان رود. چون صاحب راه افتاد فخرالدوله را از او بیم دادند که شاید فرزندان عضدالدوله از او دل جویند و نزد خویش بازش گردانند. پس او صاحب را بازگرداند و با خود به اهواز برد و این شهر زیر فرمان گرفت و با سپاهیان اهواز ناسازگاری ساز کرد و بر آن‌ها تنگ گرفت و جامگی بدیشان نپرداخت، پس مردم بدو بدگمان شدند و این بدگمانی را سپاه او نیز دریافتند و گفتند: او آن‌گاه که به خواست خود رسد با ما نیز چنین کند، پس سستی ورزیدند. صاحب نیز از آنچه بر

او بریسته بودند پریش بود و باز خویشتن داری می کرد و کارها با خاموشی او از هم گسسته گشت. چون بهاءالدوله را از رسیدن آنها به اهواز آگاه کردند سپاهی سوی ایشان بسیجیدند و با سپاه فخرالدوله به هم در پیچیدند.

قضا را، دجله اهواز [رود کارون] در این هنگام چنان فزونی یافت که بندها را از هم بگسست. سپاه فخرالدوله آن را نیرنگ انگاشت و پای به گریز گذاشت و فخرالدوله از این رویداد پریشید و او که همواره خویشکامگی می ورزید به رای صاحب روی آورد و او وی را سفارش کرد تا به سپاه جامگی پردازد و کار سربازان به سامان سازد. صاحب گفت: رای نیکو در این گونه هنگامه ها آن است که پول دهی و تنگی از سپاه برگیری، اگر تو پول دهی من پایندان شوم که پس از سالی چند برابر آن به دست آری. فخرالدوله چنین نکرد و بسیاری از سپاهیان اهواز از گرد او پراکنده شدند و شکاف کار او ژرفی فزونتری یافت و به تنگی بیشتری رسید، پس به ری بازگشت و در راه شماری از سالاران رازی را دستگیر کرد و یاران بهاءالدوله اهواز را فرو ستانند.

گریز قادر بالله به بطیحه

در این سال قادر بالله از طائع لله به بطیحه گریخت و در آن جا پناه گرفت. چگونگی کار چنین بود که چون اسحاق بن مقتدر، پدر قادر، درگذشت قادر و خواهرش بر سر ستاندن زمینی با یکدیگر ناسازگاری یافتند و کار میان این دو درازا یافت. در این هنگام طائع لله بیمار شد و اندکی پس بهبود یافت و خواهر قادر نزد طائع بالله از او بدگویی کرد و گفت: قادر آن گاه که تو بیمار بودی در به دست آوردن خلافت می کوشید. پس طائع بدو بدگمان شد و ابوحسن بن نعمان را با گروهی سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند. او در این هنگام در حریم طاهری بود. آنها برای گرفتن او از راه آب فراز شدند.

قادر در خواب دیده بود گویی مردی این آیه بر او می خواند: «کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده اند، پس از آنان بترسید، و الی

این سخن [بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و نیکو حمایتگری است]^۱. او این خواب به کسانش بازگفت و افزود: از پی جویی^۲ که پی من جوید هراسانم. در این هنگام یاران طائع لله رسیدند و او را طلبیدند. قادر خواست جامه پوشد، لیک پروانه ندادند از او جدا شود. زنان او را به زور از سربازان ستاندند و او از خانه برون شد و خویش نهناید وانگاه سوی بطیحه روان شد و به سرای مهذب الدوله درآمد و او وی را نواخت و بر او فراخ گرفت و پاسش داشت و در خدمت به او زیاده روی کرد و همواره در کنار او بود تا خلافت به وی رسید. چون قادر بر اورنگ خلافت نشست این آیه بر انگشتری خویش نوشت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ».

بازگشت بنی حمدان به موصل

در این سال ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، دو پسران ناصرالدوله بن حمدان، بر موصل چیرگی یافتند. انگیزه این کار آن بود که این دو در بغداد در خدمت شرف الدوله بودند. پس چون شرف الدوله بمرد و بهاء الدوله بر سر کار آمد از او پروانه خواستند تا سوی موصل روند، بهاء الدوله نیز بدیشان پروانه داد و آنها راه موصل در پیش گرفتند. و زان پس سالاران بهاء الدوله به نادرستی این کار پی بردند. پس بهاء الدوله نامه ای به خواشاده، کارگزار موصل، نگاشت و او را فرمود تا این دو را از آن شهر برآند. خواشاده پیکی سوی این دو فرستاد و از آنها خواست تا از موصل روی تابند. آن دو پاسخی نیکو دادند و از سوی بشتاب تاختند تا در دیر اعلی در بیرون موصل رخت افکندند.

مردمان موصل چون این گزارش شنیدند بر ترکان و دیلمیان شوریدند و هر چه داشتند به تاراج بردند و روی به بنی حمدان نهادند. دیلمیان برای نبرد با ایشان برون شدند، لیک بنی حمدان و موصلیان آنها را در هم شکستند و بسیاری از ایشان را

۱. آل عمران / ۱۷۳، الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. ۲. صفت فاعلی است - م.

خون بریختند و دیگران در دارالاماره بست نشستند. موصلیان بر آن شدند تا آن‌ها را جان ستانند و از سرشان آسودگی یابند، لیک بنی حمدان از این کار جلو گرفتند و خواهشاده و یاران او را به بغداد فرستادند و خود در موصل ماندگار شدند و تازیان نزد ایشان فزونی یافتند.

ناسازگاری کتامة با منصور

در این سال مردی دیگر از کتامة رخ نمود که ابو فرجش می‌نامیدند و دانسته نبود از کجاست. او می‌پنداشت پدرش فرزند قائم علوی و نیای معز لدین الله است. او بیش از ابوفهم کوشید و مردم کتامة پیرامون او گرد آمدند. او کوس و طبل فرو کوفت و سکه بزد و میان او و نایب منصور و سپاهیان در شهر میله و سطیف جنگ‌ها و نبردهای بسیار در گرفت. منصور با سپاهیان سوی او تاخت. او نیز با سپاهیان کتامة برای پیکار با منصور سوی رزمگاه برون شد و میان دو سپاه، جنگی سخت سر گرفت که در فرجام، ابو فرج و کتامة در هم شکستند و بسیاری از ایشان جان باختند و ابو فرج در دل کوه در غاری پنهان شد. دو جوان که همراه او بودند بر او یورش بردند و او را گرفتند و نزد منصور بردند. منصور بسی شاد شد و او را به بدترین هنجار جان ستاند.

منصور همه جای کتامة را از سپاه آکند و کارگزاران خود را در همه جا پراکند. پیش از او کارگزاری بدان جا راه نیافته بود. منصور باژ آن سامان ستاند و بر مردمان آن تنگ گرفت.

منصور به شهر اشیر بازگشت و در آن جا سعید بن خزرون زنتی نزد او آمد. پدر سعید در سال ۳۶۵ / ۹۷۵ م بر سجماسه چیره شده بود. سعید به فرمان منصور گردن نهاده و از ویژگیان او گشته بود و نزد منصور جایگاهی والا داشت. روزی منصور بدو گفت: ای سعید! آیا کسی را بخشنده تر از من می‌شناسی؟ در آن هنگام منصور به سعید دارایی بسیاری داده بود. سعید گفت: آری، من از تو بخشنده‌ترم. منصور گفت: چگونه؟ سعید گفت: زیرا تو به من پول بخشیدی و من جان شیرین به تو پرداختم. منصور او را بر طُبنه فرمان بداد و یکی از دختران سعید را به همسری

یکی از پسرانش درآورد. برخی از کسان منصور او را بر این کار نکوهیدند. منصور در پاسخ آن‌ها گفت: پدر و نیای من آن‌ها را با تیغ پی خود می‌کشاندند، ولی من هر که نیزه‌ای سویم افکنند همیانی سویش افکنم تا از سر سرشت و خواست، مهر من در دل گیرد.

سعید سوی خاندان خویش بازگشت و تا سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م بمأند وانگاه به دیدار منصور رفت. سعید چند روزی بیمار شد و در آغاز رجب همین سال / پنجم اکتبر درگذشت. آن‌گاه فلفل بن سعید به درگاه منصور رفت و منصور او را نواخت و پول بسیار بدو پرداخت و او را به جای پدر به فرمانروایی طَبَنه فرستاد.

ناسازگاری عموی منصور با او

در این سال ابوبهار، عموی منصور بن یوسف بَلْکین، خداوندگار افریقیه، به ناسازگاری با منصور برخاست، زیرا منصور با او آن کرده بود که سرشت ارجمند ابوبهار در برابر آن شکیب نیارست. منصور به تاهرت سوی عموی خود تاخت، لیک عمویش با خانواده و یارانش آن جا را سوی باختر ترک کردند. سپاه منصور به تاهرت اندر شد و آن را به یغما برد. مردمان تاهرت از او زهار خواستند و او بدیشان زهار داد. او آن‌گاه در پی عمویش روان شد تا هفده بارافکن از تاهرت دور شد و سپاهیانش به سختی بسیار گرفتار شدند.

عموی منصور آهنگ زیری بن عطیه، حکمران فاس، کرد. زیری او را نواخت و جایگاهش را والایی بداد و سپاهیان او همواره بر قلمرو منصور شبیخون می‌زدند. آن‌ها به سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م آهنگ کرانه‌های همکنار فاس کردند، لیک گرفتار یاران منصور گشتند و یاران منصور بر ایشان چیره گشتند. ابوبهار انگشت پشیمانی به دندان خایید و پوزش خواهان سر به فرمان منصور سایید. منصور او را پذیرفت و باز در راستای او نیکی کرد و وی را نواخت و همه نیازهای او را از پول تا جز آن برآورد.

یاد چند رویداد

در این سال بهاءالدوله، ابوحسن محمد بن عمر علوی کوفی را دستگیر کرد. وی به روزگار شرفالدوله جایگاهی والا و فرهتی سترگ یافته به پولی فراوان دست یازیده بود و چون بهاءالدوله بر سرکار آمد ابوحسن معلم از وی بدگفت و بهاءالدوله را در فرو ستاندن دارایی و زمین‌های او به آزار افکند. این در چشم بهاءالدوله بسیار آمد و او را دستگیر کرد.

در همین سال بهاءالدوله خراج مراتع سواد را از شمار افکند.

هم در این سال امیر ابوطالب رستم بن فخرالدوله زاده شد.

نیز در این سال ابن جزّاح طائی بر سر راه سُمیراء و قَید، حجّاج را راه گرفته و به جنگشان پرداخت و سرانجام با گرفتن سیصد هزار درهم و چند جامه آشتی کردند. ابن جزّاح آن‌ها را گرفت و راه بدیشان گشود.

در این سال مسجد آدینه بغداد برپا شد.

در همین سال محمد بن احمد بن عباس بن احمد بن جلاد ابوعبّاس سلمی نقّاش، که از متکلمان اشعری بود، و ابوعلی بن شاذان از او کلام آموخته بود و در حدیث اُستوان شمرده می‌شد سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال سیصد و هشتادم هجری (۹۹۰ و ۹۹۱ میلادی)

چگونگی کشته شدن باذ

در این سال باذ گُرد، امیر دیاربکر، کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که چون ابوطاهر و حسین، دو پسر حمدان، بر موصل چیره شدند باذ به موصل آزرزید. او گردان را بسیجید و بر شمار آنها افزود. از گردانی که سر به فرمان باذ فرود آوردند باشندگان بشنویه، دژیانان فنک، بودند که شماری بسیار داشتند. حسین بشنوی، سخنسرای بنی مروان دایی آنها، باذ، را در چامه‌ای چنین یاری می‌رساند:

البشونویة أنصارت لدولتکم، و لیس فی ذا خفا فی العجم والعرب
أنصارت باذ بأرجیش و شیعتہ، بظاهر الموصل الحدباء فی العطب
بباجلایا جلونا عنه غمته و نحن فی الروع جلاؤون للکرب
یعنی: بشنویه یاران حکومت شما هستند و این در میان تازیان و جز تازیان پنهان نیست. یاران باذ در ارجیش هستند و یاران او در بیرون شهر بر آمده موصل در پریشانی هستند. ما در باجلایا از او [باذ] غم گساردیم و ما به هنگام هراس غم می‌گساریم.

باذ با مردم موصل نامه‌نگاری کرد و از ایشان دلجویی کرد. گروهی از مردم موصل بدو روی آوردند و او سوی آنها روان شد و در بخش خاوری موصل رخت افکند. دو پسر حمدان خود را در برابر او ناتوان یافتند، پس نامه‌ای به ابوذواد محمد بن مسیب، امیر بنی عقیل، نگاشتند و از او یاری جستند. او در برابر یاری،

جزیره ابن عمر، نصیبین و یک شهر و جز آن را از دو پسر حمدان خواستار شد. آن دو خواست وی را پذیرفتند و با یکدیگر همداستان شدند. ابو عبدالله بن حمدان نزد او رفت و ابوطاهر در موصل بمآند و با باذ به پیکار پرداخت. چون ابو عبدالله به ابو ذؤاد رسید سوی موصل روان شدند و از دجله گذشتند و بی آن که باذ بدانند با او در یک زمین جای گرفتند. باذ هنگامی از گذر آن‌ها آگاه شد که ایشان بدو نزدیک شده بودند. باذ آهنگ کوه کرد تا این گروه از پس و ابوطاهر از پیش بر او نتازند. یاران او در هم ریختند و حمدانیان بدو رسیدند و جنگ در گرفت. باذ خواست از اسبی به اسب دیگر جهد که بر زمین افتاد و ترقوه اش در هم شکست. خواهرزاده اش، ابوعلی بن مروان، خود را بدو رساند و خواست او را بر اسب نشانند، لیک نتوانست، پس او را و نهاد و همه روی بگرداندند و در کوه پناه گزیدند. باذ در میان کشتگان افتاده بود که یکی از تازیان او را بشناخت و خونش ریخت و سرش نزد بنی حمدان برد و پاداشی سترگ دریافت. پیکر او را در دارالاماره موصل بر دار کشیدند. همگان شوریدند و گفتند: نشایست با رزمنده ای چنین کرد، و از مردم مهر بسیار بدو آشکار شد. پس باذ را به زیر آوردند و مرگجمله بر او پوشیدند و بر پیکرش نماز گزارند و به خاکش سپردند.

بر سر کار آمدن حکومت بنی مروان

چون باذ کشته شد خواهرزاده او ابوعلی بن مروان با گردانی از سپاهیان به دژ کیفا، بر کرانه دجله، برفت. کیفا یکی از استوارترین دژها بود. همسر و خویشان باذ در آن جا می زیستند. چون ابوعلی بدان جا رسید به زن دایی خود گفت: دایم مرا از بهر کاری مهم نزد تو فرستاده. زن دایی، سخن او را راست انگاشت. پس چون نزد او رفت وی را از مرگ دایی خود آگاهانید و او را در پیوند زناشویی با خود به آفکند. او نیز پیشنهاد ابوعلی را بر این قرار پذیرفت که دژ و جز آن را زیر فرمان داشته باشد، لیک ابوعلی دژها را یک یک ستاند تا جایی که بر قلمرو دایی خود نیز چنگ انداخت و سوی میافارقین روان شد. ابوطاهر و ابو عبدالله، دو پسران حمدان، به حکومت او آرزویدند و هنوز سر باذ را با خود داشتند. آن دو هنگامی ابوعلی را